٢٧

1218/5

CHECKED

Checked 1987

داخله نمبر	٧١٦٣
فن نمبر	الف ٢٧
کتاب نمبر	٥٦ ف

1298-H.

1185

داخلہ نمبر	٣٧٦٣/٧
فن نمبر	الف ٢٧
کتاب نمبر	٥٦٠ ف

بجلد ١٦٧٨٢
شیعہ
فقہ

٧٠

HYDERABAD STATE LIBRARY

کتاب صیغ العقود

للعلّامة الفهّامة قبلة الأنام مقتدی المجتهدین الآخوند ملّا علی القزوینی الأصل والزنجانی المسکن

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین اما بعد
چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله امور یکه عموم ناس را هر روزه
چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود است و ایقاعات و جمع مجموع آنها را با
ترجمه بزبان فارسی تا بحال احدی از فقها ننموده و مع هذا عالیجناب قدسی القاب
سلالة السادات الاطیاب شرف الحاج حاجی سید تقی البرغانی ایده الله چند سال است
که بزنجان تشریف میاورند اصرار بلیغ مینمایند که در این باب رساله تالیف نمایم که
دران صیغها نیز مطالب بسیاری دارد لهذا بنحو اختصار شروع در وی شد
حاجی مکرم نیز در ثواب شریکست بدانکه صیغه در اصطلاح فقها اعم از عقد
صیغه مشتق از صوغ است مصدر بمعنی مفعول
و ایقاع است و عقد در اصطلاح ایشان آن صیغه را گویند که از دو جانب
خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها و ایقاع
آنرا گویند که یکجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند اینها و چونکه
عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات و بدون توسط امری دیگر فسخ وی

عقدت البیع والحبل والعهد فانعقد

باب اول

جایز نیست وعقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است وایقاع کلا لازم است

مگر خلع غیر موقت واعراض زیرا که ظهار ونذر وقسم ومانند اینها اگرچه فسخ

نمی‌شوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره وحنث ویکی غیر ایجاب وقبول واقع نمیتوانند مباشر

شود وعربیت شرط نیست بلکه بهر زبان باشد فتمی که ترجمه صیغ عربیه مینمایم جایز

است مگر در انکه تصریح مینمایم بعدم جواز وچونکه مجموع عقود وایقاعات بر

سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب وخاتمه مرتب ساختم باب اول

در صیغ عقود لازمه است که هفده است اول عقد ذمه وجزیه است که در

کتاب جهاد که آخر عبادات است ذکر فرموده اند وچون تعلق بمعاملات مقدم است

این جا مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی است که یهود ونصاری ومجوس با امام

یا نایب امام عهد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند ودر امان باشند پس در

این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید که اقررتک علی ما انت علیه

الی سنة بشرط تادیتک الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام بنفسه واکذا اشتم

ترا بر آن طریقه که داری تا بیک سال بشرط اینکه بجا آری بما جزیه معینه را که بکو مال

اشرفی مثلا معهودی باشد واینکه کردن بکشی جمیع احکام اسلام را که از برای اهل ذمه

است مثل اینکه علانیه محارا از شراب خوردن وقمار باختن وساز زدن نشنیدن

ودر روزه خوردن ودخول نکاح داشتن ومانند اینها وانکه یهودی میگوید

قبلت واو در لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط تادیتی الجزیة المعینة

والتزام احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن مرا بر طریقه خود تا یک سال بشرط
اداء من بشما یک تومان اشرفی هجده نخودی بر امثال و ملتزم شدن احکام اسلامی را
که از برای اهل ذمّه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشا نماید همین که این
صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان می شوند که اگر احدی با ایشان
اذیت کند فعل حرام کرده و اگر بزند و یا مال وی چپاول کند اثم و بر مجتهد واجب
است که اذیت کننده را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر
سلطان عادل واجب است که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید هم چنانکه از مسلمین
دفع می نماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر احوال فقیر و غنی می توان کم و زیاد
کرد وانکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر
متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه می بست بجهة مصلحت
آن زمان بود اگر چه احوط آنست که از این بیشتر در این زمان ها نیز نستانند زیرا که
حکم احوطیت مطلقا بقرار مزبور وجه ندارد زیرا که مرتبه شود مصلحت
شیعه می باید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط
شود که ضیافت مسافرین مسلمین با اهل ذمّه نمایند و در جنگها اسب و اسلحه بدهند
اما باید حدود مهمان ها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و
در میان مردم مشهور شده که زمان جزیه دادن اهل ذمّه تمام شده و یا در فلان
سال تمام می شود شهرت کاذبه است تا صاحب الزمان عجل الله فرجه ظهور نفرمایند
ایشان بر جزیه خود باقی هستند هر سال با مجتهد صیغه ذمّه بخوانند همین که نخوانند

Checked 1987

مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان کفته میشود و این صیغه عقد لازم است که ٥
فسخ نمیشود مگر برضای طرفین و تخلف از وی حرام است و جزیه هر قدری باشد باید
بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان حرام است **دوم صیغه امان** و
هدنه است و این صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس
است پس از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند
و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و با
ایشان امن دهد امان بدهد جایز است و این سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر
حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان هدر میشود و ایشان را نیز امان می
تواند داد و صیغه امان اینست که امام ع یا نایب وی بفرماید آمنتک سنة من
القتال والنهب فی سایر انواع الاذی یعنی امان دادم ترا یکسال از جنگ و جدال
و غارت و سایر اذیتها و آن کافر بگوید قبلت الامان سنة من القتال و
النهب و سایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان یکسال از جنگ و جدال
و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام ع لازم الوفا است و از جانب کافر
جایز است که میتواند برهم زند قتال نماید لکن مادامی که برهم نزده مال و جان و
عیال وی در امان است که اگر احدی بر او اذیتی نماید اثم است و در این صیغه لفظ
شرط نیست بلکه باشاره و کتابه و مانند اینها که مفید قطع بمراد باشد نیز جایز
است بلکه دور نیست که بمعاطاة نیز جایز باشد از برای غیر امام و نایب امام

صیغه امان هدنه

النهب الغنیمة ... و هو بفتح العین اسم المصدر ...
الفرق و الورق ...

باب اول

نیز امان دادن کفار حربی جایز است لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا اهل
بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر و مانند اینها را و باید که تا انکسال امان
بدهند اما امام هر قسم مصلحت بداند امان بدهد هر مسلمانی از پادشاه و رعیت
میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بسفارت و تجارت و سیاحت بیایند
و تا بان وقتی که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس کفار حربی را
که پادشاه ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان بهیچ وجه
جایز نیست بلکه حرام و مرتکب آن فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه
امان آنست که بر وی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار نیک
با او خواهند کرد و یا گمان کند مثل سفیری که بگمان اینکه از قدیم تا بحال احدی
سفیر را اذیت نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید یا قاصد و تاجر و مکاری
و مانند اینها که هر ولایت میروند ایشان را اذیت نمیکنند باین گمان بدار الاسلام
بیایند پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت
بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا با شبه امان مسلمانی
مخفی نماند که مراد از عکس در اینجا عکس در اصل موضوع
داخل دار الحرب شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور حضرت ایشان از جان و مال
و عیال حتی خود و ... ایشان را نیز نمیتواند ضایع نماید بسیاری از مردم از
هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام هو دیها و غلات و سایر کفار
میروند خیانت بر ایشان مینمایند گاه هست که اموال ایشان نیز بسرقت می

نمایند بلی اهل ارتداد را در بلاد اسلام اخراجی نیست زیرا امان نمی‌توان داد و نزاع تمام
میتوان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را
بکشد اگر مرتد فطری باشند یا حبس نماید اگر مرتده فطریه و مرتد و مرتده ملیه
باشند و اما اهل سنت پس بسبب کثرت شهادتین در حکم اسلام هستند لهذا
دفاع ایشان واجب است اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طائفه
ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع و قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتند
پس اگر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج و یا نواصب که عداوت اهل بیت علیهم
السلام را دارند هستند حکم مال امام علیه السلام است چنانکه هرچه در دار الکفر
غنیمت بیاورند بی اذن امام یا نایب وی یا در جنگ بی چنین است پس باید
تسلیم مجتهد نمایند تا مجتهد اگر صلاح بداند با ایشان برگرداند که تا شوق عسکر
اسلام بر دفاع آن طاغیان زیادتر شود و اگر معلوم نباشد که مجسمه و ناصبی
هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را می‌شنویم که اصلاً اجتناب از
اموال ایشان نمی‌کنند بلکه هرچه بدست ایشان میافتد مباح و ملک مسلمین نیز
از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است بدون اذن وی تصرف
در آنها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمیکه مشروع باشد آنها را حلال
نماید **سیم از عقود لازمه بیع است** بدانکه بیع بر هشت
قسم است زیرا که بیع را نسبت باجل که ملاحظه نمائیم چهار قسم حاصل

[illegible]

شود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حالّ هستند یعنی مدتی ندارند و آن را بیع نقد می
گویند و یا هر دو مؤجل هستند باجل لازم سابق بر بیع عقد آن را بیع کالی بکالی
میگویند و یا هر دو نه مؤجل هستند مثمن حال است و ثمن مؤجل آن را بیع نسیه می گویند
و یا عکس اینست آن را بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبة
براس المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل می آید زیرا که یا اعلام براس
المال ثمن نماید و آن را مساومه گویند و این افضل بیعها است و یا اعلام مینماید ثمن
که اعلام نمود یا با شرط زیاده می فروشد آن را مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه
میفروشد آن را مواضعه خوانند و یا بمساوی میفروشد آن را تولیه میگویند پس
صیغ اینها را در دو فصل بیان مینمائیم **فصل اوّل** در چهار قسمی است که
بملاحظه اجل حاصل میشود **اوّل** در بیع نقد است که مدت در هیچ یک نیست
و صیغه وی اینست که بایع بگوید بِعْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ
الْمُعَیَّنِ یعنی فروختم بتو این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فوراً بگوید
قَبِلْتُ مِنْکَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِهٰذَا الْعِوَضِ الْمُعَیَّنِ یعنی قبول کردم از تو این
متاع معین را باین عوض معین و اگر بعوض قبلت اِشْتَرَیْتُ مِنْکَ تا آخر نیز
بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که
ترهم باشند و یا دکّان و یا کاروانسرا و ماکولات و طلا و نقره و میشود که
متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را بفروشد بقریهٔ معینه و بگوید فروختم

شو این پول معین را باین قرینه معتبر و باید معنی بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمد
و قصد انشا بکند و فرق در میانه بیع و سایر نواقل شرعیه بگذارند و فرق
باینقسم میشود که بیع متعلق با عیان میشود نه بمنافع یعنی مثمن باید عین باشد
و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد خانه را بسکنای ده ساله
کاروانسرائی یا عمارتی و یا اجرت ده ساله یکصفیی و مماکسه یعنی بحث کردن و
دقت نمودن در وی معتبر است و ثمن و مثمن هر دو رکن است پس بسبب تعلق
کردنش با عیان نه بمنافع از اجاره فرق میابد بسبب مماکسه از مصالحه و هبه
و ما اشبه آنها فرق می یابد و بسبب تکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق میابد
بلکه از صلح و هبه و ما اشبه آنها نیز از این جهة فرق می یابد و معنی انشا ایجاد مصداق
معنی صیغه است در حین تنطق باین صیغه که زمان داخل وی نباشد که اگر زمان
داخل وی باشد باطل است یعنی وقتی که میگوید بعت قصد کند که مصداق بیع
که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و هم چنین است در سایر عقود
نه اینکه قصد کند که پیشتر فروخته ام یا میفروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشاء
با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم باز دوباره
احتیاج می شود که بگوید فروختم مثل آنکه شخص میگوید حالا نماز میخوانم و
بعد از آن نماز را شروع مینماید اما انشاء است که دوباره بفروختن احتیاج
ندارد بلکه قصد می کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین می شود

باب النقل ... یعنی عاشیه نقل فروختم الفرس ... فروختم ... اضافه می شود ...

که نقل کردم این عین معیّن را بطور حاکه نه مساحه بر مشتری بعوض معیّن و ملک

دانست که بیع بمشتری متعدی میشود بلفظ علی پس بعتُکَ در تقدیر بعتُ

علیکَ است آیا تلفظ بعلی هم جایز است یا نه اشکال است اگرچه جواز اقوی است

و تقدیم قبول بر ایجاب جایز نیست و همچنین است استفهام هم چنانکه در میان عوام الناس

متعارفست که میگویند فلان مال را بمن فروختی و میگوید بلی پس این بیع محقق نمی

شود و همچنین است اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید

بلی فروختم آن مال را بتو بفلان مبلغ باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع آنکلام را

در باره مشتری بگوید خریدم آن مال را از تو بهمان مبلغ صحیح میشود و بیع

چهار رکن دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر

بشود یا بنام بردن و یا با اشاره بلفظ هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط

است اگرچه اظهر نیست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد کافی

است پس اگر بگوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما

اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر

بطلانست و اگر فضولاً بفروشد یا بخرد پس اگر از هر دو جانب فضولی است

در رکن بیع غیر محرز صیغه میشود و اگر از یکجانب فضولی یکرکن وی فضولی

است و در وی نیست که اجازه هر دو صحیح باشد یعنی صیغه کلّه نسبه که ظاهر در

این بود که مال خود را فروخته مشتری نیز از برای خود خرید کافی است اما

باید

عقود لازمه

قوله قصداً
یعنی حاجت بنداً
که از جانب مالک بودن
را قصد نماید نه از جانب
او بشود بلکه از جانب مالک
خواهد شد مطلقا بحکم شارع مقدس

اینها که مالیات و غله ...
شرح
اینها و اماله
حلال خود میدانند
و یا اینها را از برای
خود خریده و فروخته می
نمایند

۱۱

باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مالست بلکه همان که میداند از خود نیست کافیست و قصد اینکه از دیگریست ضرور نیست بلکه این مسئله اجماعی است نظر باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شرای غاصب را داخل در بیع و شرای فضولی فرموده‌اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بزبان نمیاورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا این مال از غیر است بلکه غالباً قصد میکند که از برای خود میفروشم و یا میخرم خصوصاً سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در صورت جهل یعنی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خود شراست بقصد مال خود میفروشد میخرد و مع هذا علماء فرموده‌اند که داخل بیع فضولی است پس بیع غیر را شارع مقدس قایم مقام بیع مالک فرموده است قصداً و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که اگر مالک امضا کرد چه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند بقهقرا و از اول لازم میشود و مثمن با منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع می‌شود و اگر امضا نکرد مجموع باطل اول برمیگردد و بیع مال الصغار و مجانین نیز فضولی جایز است پس اگر بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم و الا باطلست اما تصرف در آنها نمیتوان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایت یا وصایت و یا وکالة بفروشد یا ابتیاع نماید و یا دعی کند بر آن صیغه این الفاظ را ولایتی عن ولدی ... لفلان بعتک هذا المال بهذا العوض و مشتری هم اگر ابتیاع ولایت نماید میگوید ولایتی عن ولدی قبلت

حقیقه در جای جمله حالیه است بلکه جمله است منفردبر وقوع شرط است ای در الحال التی شرطت فی ذلک البیع علیک ان تفعل کذا

بس ظاهر در نظر صحت قسم فریوبدا است بنابر تحقیق ثانی و سابق ذکر نموده اند

مِنْكَ بِهٰذَا الْعِوَضِ هٰذَا الْمَالَ و در صابه و وکالة بِنِیَابَةٍ عَنْ فُلَانٍ و در وکالة ١٢

عَنْ فُلَانٍ بکوید اما صیغه بیع بشرط پس این قسمست که بایع بکوید بِعْتُكَ هٰذَا

الْمَالَ الْمُعَیَّنَ بِهٰذَا الْعِوَضِ الْمُعَیَّنِ عَلَی الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ یعنی فروختم بتو این مال

معین را که قریه یا باغ یا غیرهما باشد که در صیغه بعوض هذا المال او را بکوید

بفلان عوض معین که پول یا غیر آن باشد اسم او را ذکر کند بشرط معلوم که جایز

فسخ بردّ مثل ثمن باشد تا بیک سال مثلا و یا شرط فروختن فلان ملک باشد

باین بایع و غیر اینها پس مشتری قبول کند بکوید قَبِلْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَالَ الْمُعَیَّنَ

بِهٰذَا الْعِوَضِ الْمُعَیَّنِ عَلَی الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول نمودم از تو این مال معین را

باین عوض معین بر شرط معلوم بقسمی که در ایجاب مذکور شد و دانسته شد که

اِشْتَرَیْتُ در قبول بهتر است از قَبِلْتُ و در [illegible] شرح کبیر در امر رابع از فصل

لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ وَشَرَطْتُ

عَلَیْكَ صِبَاغَةَ هٰذَا الثَّوْبِ یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم بر تو رنگ

کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید همین مضمون را و این قسم در نظر حقیر

باطلست زیرا که شرط عطف می شود بر بِعْتُكَ پس صیغه می شود علیحده و یک حکم

شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمی شود بلکه امر علیحده می شود

مستقل و قسم دوّم که بیع کالحیکالی است یعنی نسیه به نسیه است باطلست

و بیع در نحیان یعنی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر اجل نسیه را

دین مؤجل بدیگری تمام شده باشد جایز است فروختن یکی به یکی و صیغهٔ کالی بکالی
اینست که بعتک ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی فروختم بتو قیمت
این نسیه را بقیمت آن نسیه تو پس مشتری گوید اشتریت ثمن هذه النسیئة
بثمن تلک النسیئة یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تست
یا بگوید بعتک هذا الدین بذلک الدین و مشتری بگوید اشتریت هذا الدین
بذلک الدین و مانند اینها ولکن همگی باطلست قسم سیم صیغهٔ بیع سلم و

صیغهٔ سلم و سلف

(اسم است از اسلام مثل سلف از اسلاف است)

سلف است و این دو لفظ بیک معنی است که پیش ده نمودن ثمن است در بابت
متاعی تا باجل معین و صیغهٔ این بیع مثل صلح است که ایجاب هم از بایع میشود هم
از مشتری ولکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب از هر طرف که صادر شود
همان لفظ صالحت است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری صادر شود بلفظ سلم
و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر باشد بلفظ بیع باید باشد لکن در حقیقة
صیغهٔ سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش ده
کردن است و در سلم مشتری ثمن را پیشتر رد میکند ببایع و مثمن را بایع در
آخر مدتی که مقرر مینمایند رد خواهد کرد پس حقیقة سلم از بایع معقول نیست
پس جماعتی که ایجاب را بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته‌اند باید سلم را مجازا استعمال
نمایند در بیع مجملا صیغهٔ سلم صحیح اینست که مشتری بگوید اسلمت الیک دینارا
فی من من سمن معهود الی شهر یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یک

(صاحب نقد را عرفا مشتری می گویند و طرف مقابل ...)

یکدینار را بتو و منتقل نمودم ان دینار را بتو در فروختن تو یکمن روغن
معهود را بمن در عوض و که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فوراً
بگوید قبلت اسلمتك الى دیناراً فی منٍّ من سمنٍ معهودٍ الى شهرٍ یعنی
قبول کردم لازم نمودن ترا بر خود پیش تسلیم نمودن یکدینار را و منتقل
نمودن تو اند دینار را بمن در فروختن من بتو یکمن روغن معهود را که تا یکماه
تسلیم تو نمایم پس فروختم باین قسم و باید هر دو بدانند که مدت عرفی و مدت
انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوی زیرا که مسئله خالی
از خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ثانی است بلکه از فضلاء عصر در کتاب خود
دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان
صیغه است و لکن رد کردن مثمن باید در اجزاء مدت معینه باشد از این جهة
اسلمت را ترجمه نمودم با نشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل
نمودن وی را پیش از مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل می
شوند و اجل از برای تسلیم مثمن است نه انتقال و حتی اگر گفته شود که ظاهر
معنی اسلمت الیك اینست که پیشتر رد کردم ثمن را بتو هم چنانکه در مجمع البحرین
از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم اینست که عطا کند مشتری مالی را
در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است در جواب
میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان رد کردن اوست زیرا که رد کردن

---

۱۰ ابتدا ل

قول
مصنف
و از این جهة
اسلمت را ترجمه
نمودم الخ مخفی نماند که
انشاء لزوم رد ثمن عبارت از
انشاء صحت انتقال است بلکه اول
باید انشاء انتقال شود تا انشاء لزوم
رد فعلی یا وطاری شود و بعد از انشاء لزوم رد
هم منعقد ثابت می شود که در جنبت رد نمودن
بالفعل و منتهای اثر او اینست که اگر
تخلف شود رد فعلی بعلت باید مرتکب
معصیت می شود و معصیت صادر
می گردد نه اینکه موجب بطلان
عقد می گردد و حصول
انتقال با جهل
عقد لازم
می
گیرد که صیغه عقد را بمعنی انشاء لزوم رد بالفعل کرد
پس
اسلمت
باید از برای
انشاء انتقال کرد
ثمن را بشرط رد او
بالفعل در مجلس عقد در
مقابل مثمن بشرط تسلیم او بعد
از یکماه و بعد از انکه رد بالفعل شرط
انتقال شد اگر رد بالفعل حاصل نشود شرط
انتقال بعمل نیامده و مشروط بدون شرط
حاصل نمی گردد و بنابر انچه در مجمع البحرین از غیر
آن ذکر کرده اند که سلم بمعنای عطا کردن
است پس اسلام بمعنی اعطا می شود و
در اعطا و عطا لازم نیست مفعول
جواهر خارجیه متعدد کردن
ثمن با دست مثلا در مجلس
عقد بلکه انشاء معنی
دادن است
یعنی اول
عنوان
منتقل کردن مثلا اگر کسی با مصالحه یا هبه غیر ان
مالی بدیگری منتقل شرعی نماید می گویند که فلان کس
فلان مالرا بفلان اعطا نمود و رد کردن با دست
لزوم ندارد پس معنی لغوی اسلام که بمعنی عطا است
در اینجا خود هست با قصد انشاء و مراد انشاء
رد کردن عین خارجی نیست که بگویند تا صیغه

عقود لازمه

فعلی است از افعال جوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد و در این
مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمی شود و چون این معنی ممتنع بود لهذا
اقرب بیان دیگر لزوم رد ثمن نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق
نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید اگر قبل از آن جدا شوند
بیع باطل میشود و در سایر بیعها این معنی شرط نیست و بعوض اسلمت الیک
استقبلت قبلت توان گفت و معنی وی همانست که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب
وی از بایع و قبول از مشتری باشد این است که بایع بگوید بعتك منًّا من سمن
معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم بتو یکمن روغن معهود را تا یکماه و بیک دینار
پس مشتری گوید اشتریت منك منًّا من سمن معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم
از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار و باید فوراً ثمن را بسوی بایع رد
نماید تا قرینه شود که مراد از این صیغه سلم بوده است نه بیع بمدت زیرا که
بیع بمدت باطلست هم چنانکه از عوام مکرر شنیده ام که در بیع شرطها میگویند
که فلان ملک را بفلان شخص فروخته ام تا یکسال و نمیدانند که این اقرار
است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسام اش مثل نکاح دائمی است که مدت
قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد **قسم چهارم**
صیغه تبشر است بر وزن مفعلة و اخوی همزه است لکن جایز است که قلب بیا
شده یاء را مشدد بخوانند و معنی وی تاجر است چونکه در این بیع ثمن مؤجلست

باب اول

۱۶ ومثمن مؤجل لهذا او را نسیه نامیده اند وصیغه وی مثل صیغه بیع نقدی است
که ایجاب از بایع وقبول از مشتری نیست مثل سلم پس بایع بگوید اَنْسَأْتُكَ هٰذَا
اَلْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ فِي دِينَارٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در
عوض یک دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید قَبِلْتُ اِنْسَائَكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ
فِي دِينَارٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در
عوض یک دینار تا یکماه وبعوض متاع معین گندم وجو وروغن وقریه وما هو مثله
کرباس وپول نقد مانند اینها از چیزهائی که قابل فروختن است ذکر کنند وبعوض
دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار میدهند اگرچه از منافع باشد ودر سلم
نیز چنین بود ودر اینجا نیز باید قصد کنند که اجل مربوط با اجل تسلیم ثمن است
نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو عوض بتمام شدن صیغه حاصل میشود وجایز است
که با لفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ بِدِينَارٍ اِلَى
شَهْرٍ یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیکدینار تا یکماه پس مشتری فوراً بگوید اِشْتَرَيْتُ
مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ بِدِينَارٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی خریدم از تو این متاع معین بیکدینار
تا یکماه ودر این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن مؤجل شد
نسیه است واین چهار قسم بیع بود نسبت با اجل وعدم اجل واما چهار قسم دیگر که نسبت
براس المال حاصل میشد پس اول از آنها مُساوَمه است ومعنی وی آنست
که بیع نماید واصل راس المال را متعرض نشود واین افضل اقسام بیع است صیغه

عقود لازمه

قوله
یعنی وا
گذاشتم بتو آه
این معنی لازم است
اینجا و الا مراد نیست که من
مباشر و صاحب این عقد کردم
و ظاهر از این لفظ بحسب ظاهر آنست
که انتقال از بایع اول بمشتری دوم باشد
و معامله حقیقة در میان ایشان بشود کانه
این متولی وکیل در بیع بوده باشد در این
صورت ادعای عینی و غیر آنکه
هر چه آثار مترتب باشد
باید این مولی
حقیقة
نداشته باشد و بیع همان یک بیع بوده باشد
و
لکن
بعد از تحقیق
معلوم میشود که
امر چنین نیست زیرا
که در عقد اول که این متولی
با بایع اول کرده بود انتقال حاصل شده
بود با این مولی و اگر این مولا این تولیه را
بجا نمی آورد مبیع مال او بود و هر چه نسبت
باین بیع آثار شرعیه مترتب میشد با این
دو نفر میشد بعد از آنکه این مولی این صیغه را
خواند باید انتقال مبیع از ملک مولی
باشد بملک مشتری ثانی و در این عقد
هر چه آثار شرعیه وارد بشود
با این مولی و مشتری ثانی
خواهد شد پس
بیع است
و عقد
مراد از ولیتک هذا العقد این است که انتقال نمودم

این قسم همان صیغه هاست که در چهار قسم گذشته مذکور شد و ما که در دادها
متعرض راس المال نشده بودیم **دو قسم مرابحه** است بیان اینست که بایع
اخبار از راس المال مینماید با رضای مشتری ربحی بر او میافزاید صیغه وی اینست که

بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو ده درهم و ربح هو نصف درهم یعنی
فروختم این متاع را بتو برمایه ام که یکده درهم است با ربحی که او نصف درهم است پس
مشتری میگوید اشتریت منک هذا المتاع برأس مالک و هو ده درهم و ربح هو نصف
درهم یعنی خریدم از تو این متاع را برمایه تو که یکده درهم است با ربحی که او نصف درهم

سیم مواضعه است و او اینست که بفروشد مال را بکمتر از راس المال و صیغه اش این
است که بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو ده درهم و وضیعة عشر درهم
یعنی فروختم این متاع را بتو برأس مالم که یکده درهم است با وضع کردن عشر یک درهم
از برای تو پس مشتری فوراً بگوید اشتریت منک هذا المتاع برأس مالک و هو ده درهم
و وضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این متاع را برأس مال تو که یکده درهم است با وضع کردن
عشر یک درهم **قسم چهارم** تولیه است و اعتبار تست از فروختن متاع
المال بی زیاده و نقصان و صیغه وی این است که بایع بگوید ولیتک هذا العقد
یعنی واگذاشتم بتو عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فوراً بگوید قبلت
التولیة یعنی متولی کردم واگذاشتن تو من از عقد بیع را و جایز است نیز بعت
و اشتریت بخواند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع برأس مالی و هو ده درهم یعنی

باب اول

صیغه رهن

تو خریدم این متاع را باین مال خود که یک درهم است پس مشتری فوراً بگوید اشتریته
بذلک یعنی خریدم این متاع را بیک درهم که راس مال تست چهارم از عقود
لازمه عقد رهن است و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را
وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که در او موعد اگر دین را رد نکرد رب الدین
آن رهن را بفروشد و دین خود را بردارد اگر زیاد ماند بمدیون رد کند اگر کم آمد کسر را
از مدیون مطالبه نماید باید رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و مانند
آنها رهن نمی شود و صیغه رهن آنست که مدیون بگوید ارهنتک هذا المتاع علی

جهت اینکه مقصود از رهن وثیقه است و دین و منفعت غالبا موثوق به نمی باشند

کذا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را برای دین تو که بر ذمه من است پس رب الدین فوراً
بگوید قبلت رهن هذا المتاع علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را از تو
ماضی بودن در این صیغه فعل شرط نیست بلکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع وثیقة
عندک علی کذا یعنی این متاع وثیقه است در نزد تو بر فلان دین من پس مرتهن فوراً بگوید
قبلت هذا المتاع وثیقة علی کذا یعنی قبول کردم این متاع را وثیقه بر آن دین و
اجماعی است که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمی تواند نمود بی رضای مرتهن و
جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند رهن را و بوی رد نماید؛
که احسان محض است که دین خود را بی وثیقه در نزد برادر مؤمن میگذارد و هیچ احتیاج
است بقبول وی مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن از برادر
مؤمن مکروه است لهذا بیع بشرط بودن نجتراز نیست زیرا که کراهتی در وی نیست و

قبض رهن باذن راهن شرط صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده است میتواند
برهم زند واستدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت بقبض وی بدهد
و باز استرداد نماید

پنجم از عقود لازمه ضمانست

و آن در اصل وی ماخوذ از ضمن است بجهة اینکه مالی را از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن ذمه
شخص دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل او دین باشد نه عین پس ضمان عین
مبیع یا ماخوذ بسوم و مانند اینها هم چنانکه مذکور خواهد شد بخلاف اصل است
و ضمانت پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه
کودن (؟) پنجم از رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند به
مضمون له و بگوید ضَمِنتُ لکَ ما فی ذمّةِ زیدٍ مِنَ الدَّین یعنی منتقل نمودم از برای تو آنچه
را که بر ذمه زید داری بذمه خودم پس فوراً مضمون له بگوید قَبِلتُ ضمانَکَ لی
ما فی ذمّةِ زیدٍ مِنَ الدَّین یعنی قبول کردم منتقل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بذمه
خودت و جماعتی از فقهاء امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه
بر همان رضا مضمون له اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و هر که صیغه تمام شد ذمه
مضمون عنه بری می شود و ذمه ضامن مشغول میشود بان دین و ضمان متبرع جایز است
نه حواله بری هم چنانکه خواهد امد بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر آن
قدری که بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغه را جاری نماید مثل اینکه بشنود که
شخصی در فلان قدر مدیون است بزید مبلغ معینی را و اسم [illegible]

نام بجز او نیست میتوانند صیغه را جاری نمایند چون مضمون عنه نیز شرط نیست پس از
مولی علیه نیز ضمانت جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی لازم نیز نیست پس
ضمانت آنچه در ذمه زید است مثلا کافی است در طریق استعلام یا بینه عادله است اگر
بینه بیان مضمون له تفصیر کند و بجز نمی ضامن یقین بکند که در شرع مکوب است می
باید اما باید برا اینکه مشغول الذمه است بقدر آنچه با این جنس نیست به عوض ضمنت تقبلت و
تحملت و تکفلت نیز جایز است و بعضی از علما علی ان لک ما لک علی زید را جایز
ندانسته اند بجهت اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه این شخص نیست چنانچه
دانسته اند برا اگر ظاهر در ضمانت است و صراحت شرط نیست در این قول او نیست اینها ضمان
دین است و اما ضمانت عین پس دانسته شد که صحیح نیست مگر ضمان درک مبیع یا ثمن مانند
اینها در سایر عقود مثل اجاره و صلح و صداق در نکاح اگر عین باشد زیرا که ضمانت
اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه ضمان حق المطالبه است و محل وی ذمه است مثلا
شخصی که مال الغیر را می فروشد در واقع مال غیر است و ثمن که انتقال حق مطالبه زیرا
ان غیر با این شخص در واقع هست پس شخصی که ضامن درک می شود حق المطالبه اداء
ذمه بایع بر ذمه خود نقل کرده است باید دانست که مصاحب عین را از ضامن درک
نمیتواند گرفت بلکه عوض وی که مثل است در مثلی و قیمت است در قیمی مطالبه خواهد بود
و معنی درک تبعه تلف یا عیب یا کسب یا کسر تبعه غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن
غرامت است پس اگر ضامن درک تضمین شود می گوید بمشتری ضمنت لک درک هذا

عقود الارضیه

المبیع عن البایع الفلانی یعنی بر ذمهٔ خود منتقل نمودم غرامة این مبیع را از فلان

بایع پس مشتری میگوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی

یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع را بر ذمهٔ تو از فلان بایع و همین که صیغه تمام

شد ان مبیع مستحق للغیر برآمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر

درک ندارد و اگر مفقود است از ضامن درک مطالبه مینماید اما تسلط بر منافع

نیز دارد با آنکه اشکال است ظهر تا نفهمیدی برا که ضمان مالم یجب است نظر باینکه هنوز منافع

را بایع مثلا استیفا نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع ضمان اصل است

و اغلب مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد جاری شدن عقد بیع مثلا عقد ضمان

درک را نیز جاری مینمایند این صیغه در اجنبی ضرور است اما خود بایع پس او در

اصل ضامن است و صیغه نیست و اگر ضامن درک ثمن باشد پس رو به بایع می

کند و بعوض مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میگوید اگر ضامن هر دو باشد رو به هر دو

کرده و اسم مبیع و ثمن هر دو را میبرد و جایز است که ضامن درک را در غیر منقول

مثل عمارت و باغ و قریه و مانند اینها پس ضامن درک بگوید ضمنت لک درک

هذا المبیع فی هذا المتاع عن البایع الفلانی و مشتری گوید قبلت ضمانک

لی درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن البایع الفلانی پس انحلال درک مثل رهن

می‌شود که مالکش نمی‌تواند او را بفروشد اگر بمیرد وارثش نیز نمی‌توانند بفروشند

بلکه انتفاع از وی میبرند نحو محبوس است تا زمانی که مضمون له اذن بدهد که

بفروشند

اول حاشیه و اگر شخصی دیگر از جانب بایع ضامن درک مبیع شد یعنی شرط در ضمن عقد این ضمانت از بایع در رفته بعد هم آن شخص عوض خواهد گرفت بهمان
بایع بوده و قول متعهد که شرط نادرست می‌شود و چیز مرهون است زیرا که اگر زید اسب خود را بفروشد بعمرو و در ضمن عقد شرط کند که عمرو جای خود را
بجای او هم مال زید باشد البته شرط نادرست اگرچه در عبارت اول اشکال است ولکن عبارت ثانیه اشکال ندارد و هم چنین اگر شرط کند آن شخص بعد
عقد با صیغه ضمان ضامن بشود یا اینکه شرط نکرده ولکن بعد از عقد با صیغه ضمان ضامن شد و شغل دین از بایع هم جایز است اگرچه ضمانت بایع تاکید است
تمیز و صحت شرط ضمان نسبت بغیر بایع و حال آنکه بعد از خروج مبیع مستحقا للغیر عقد باطل شده جهت این است که عقد بیع علی الظاهر در حین جریان
صحت نسبت بجمیع آنچه در او مذکور است ولکن نسبت به مبیع من باب الفرد بعد از خروج مبیع مستحقا للغیر حکم ببطلان می‌شود از ابتدا و باقی
آنچه اگر بخواهند غیر از آن ضمان کنند صیغه ضمان علیحده بعد از بیع بخوانند که شبهه سابقه زایل شود و احوط هم همین است و هم چنین
ان ... ١٢ ... ٣٢

بفهمند و باید دانست که ضمانت چه در دین باشد و چه در درک مبیع یعنی
خواهد زیرا که بایع آن دین سابق و بیع مذکور است بدین مثل بایع مدیون
انها است بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت تا آن معین فک می‌شود از درک

و نیز باید دانست که در ضمن همان عقدی که ضمان از برای او است شرط ضمان درک
توان کرد زیرا که عوض در آن عقد ملک بایع و مشتری بوده است ضمان درک
لغو است اگر ملک غیر بوده است عقد باطل است ضمان نیز در ضمن آن باطل می‌شود
پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند بعد از آنکه شرط کردند
با صیغه ضمان بخوانند بهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط ناقل نمی‌شود
و این قسم ضمانت را بایع از برای مشتری و مشتری از برای بایع می‌تواند کرد **ششم از**
عقود لازمه حواله است و حواله نیز دین است یعنی عین چیز فرودی
باضمانت در نزد بعضی از فقها آنست که ضمان بری صحیح و محال علیه بودن بری صحیح
نیست در نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و فرق میان اینها
این است که ضمان تعهد مالیست که در ذمه غیر است چه بداند چه نداند و حواله نقل
کردن مالی است از ذمه بذمه دیگر حیثیت رضای سر نفر در حواله شرط است محیل که
مدیون است و محتال که دین از آن اوست و محال علیه که غرامت کشنده است و مقتضای
وی اینست که ارکان وی نیز پنج باشد مثل ضمانت ولکن مشهور آنست که ایجاب از
محیل و قبول از محتال باید باشد و قبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه رضا

دی شرطست اگرچه بعد از زمانی از صیغه و یا قبل از وی باشد این صیغه حواله است که

محیل بگوید بمحتال که اَحَلْتُکَ عَلَی زَیْدٍ بِدَیْنِکَ الَّذِی فِی ذِمَّتِی یعنی حواله کردم ترا

بر زید بان دینی که تو بر ذمه من داری پس محتال خود ابگوید قَبِلْتُ اِحَالَتَکَ اِیَّایَ

عَلَی زَیْدٍ بِدَیْنِیَ الَّذِی فِی ذِمَّتِکَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید بان دینی

که من در ذمه تو دارم و صیغه که از کلام جمیع فقها فهمیده میشود این است و لکن این

صیغه سه اشکال دارد اول است که منافات دارد با انکه تعریف کرده اند حواله را

بتحویل مالی از ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی است که مال مفعول به بشود زیرا که

او را نقل میکنند از ذمه بذمه دیگر و در این صیغه صاحبان را مفعول به نموده اند

اشکال دویم است که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر نقل مال دیگری

داشته باشد اصالةً و نه فضولةً و مقتضای وی است که بگوید احلت مالی الذی فی ذمتیه

زید ایاک بدینک الذی فی ذمتی پس محتال بگوید قبلت احالتک مالک الذی فی

ذمة زید ایای بدینی الذی فی ذمتک و اشکال سیم است که در شریعت ما معهود نیست

که رضا شخصی شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط باشد در انعقاد و نه قبول وی

و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده اند و لکن دو اشکال دیگر را احدی نفرموده

پس احوط است که هر دو صیغه را که نوشتیم بخوانند و محال علیه با محتال هر دو فوراً قبول

بگویند الله العالم بحقایق احکامه همین که صیغه حواله تمام شد محیل بری الذمه می

شود اگرچه محتال او را ابرا نکند و قول جماعتی از فقهاء ما رضوان الله علیهم باینکه

عقود لازمه

عقد فضولی معروف نیست اگرچه ممکن است که

ازین

روی

قیاس با

مسئله که بیاورند

و لفظ و نه فضولی می

شود که از بابت سرعت

کاتب باشد و مراد این باشد

که تسلط بر مال دیگری حاله معهود

نیست و لکن فضولا معهود است چنانچه در

عقود فضولیه و در ما نحن فیه تسلط اصلی ثابت می شود

جهت اینکه تحویل مال محتال را استدعا می کند بمال

علیحده در ذمه محتال علیه می شود که از کلام مستفاد

باشد و مراد این باشد که تسلط بر مال

دیگری معهود نیست در شرع نه حالةً و

نه فضولةً و در عقود فضولیه چون

عاقد فضولی را تسلط نداد

بلکه جهت اشتراط رضای

صاحب مال و اجازه

اوست و تسلط

صاحب مال را

محقق شود

باب اوّل

تا ابراء نکند او بری الذمه نمی‌شود منعیف است هفتم از عقود لازمه کفالة است ۲۴
و آن مثل ضمانست ولکن اینقدر فرق دارند که ضمان تعهد بمالست و کفالت
تعهد بنفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانی که مکفول
له بخواهد و محل کفالة نفسی است که مدیون باشد در باب الدین حق خود از وی مطالبه
نماید یا قتل نفسی یا جنایتی دیگری بر شخصی وارد کرده باشد که از وی مطالبهٔ قصاص
و یا دیه نماید و هم چنین است از برای اعیان مغصوبه و مقبوضه بسوم مانند اینها
که کفالة اینها نیز جایز است و حال اینکه در ضمان اینها خلاف بود و امّا در صحّت
پس کفالة جایز نیست اجماعاً و در ایجاد رضای کفیل و مکفول له شرطست و اجماعاً و رضای
مکفول شرط نیست هم چنانکه در ضمان نیز چنین بود و لکن در اینجا احتیاج به نظر مؤکد
قبول لفظی از مکفول له شرط نیست بلکه همان رضای وی با ایجاب کفیل کافی است
هم چنانکه در ضمانت گفته بودند پس کفیل می‌گوید کَفَلْتُ لَكَ زَيْدًا بِأَنْ أُحْضِرَهُ مَتَى
شِئْتَ یعنی کفیل شدم از برای تو زید را باینکه حاضر کنم هر وقتی که تو بخواهی که انتفاع
حق خود از وی نمائی پس مکفول له بگوید قَبِلْتُ كَفَالَتَكَ لِي زَيْدًا بِأَنْ تُحْضِرَهُ مَتَى
شِئْتَ یعنی قبول کردم کفیل شدن ترا از برای من زید را باینکه حاضر نمائی او را هر
وقتی که من بخواهم از برای خود و مؤجل و نیز جایز است مثل اینکه بگوید کفیل
شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام شد بر کفیل واجب می‌شود که او را بحسب شرط
خود که هر وقت و یا تا انقضای مدت احضار نماید پس اگر احضار نکند یا بدل دینی را

۳۵

که در ذمهٔ او بود کفیل از خود بمکفول له تسلیم نماید اگر قصاص است بعوض وی دیه

بدهد بلی اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا وفات کرد کفیل بری الذمه می شود از

غرامه و اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر وی در حفظ وی

کفیل فرار کرد و یا صاحب تسلط شد بجائی که کفیل را قدرت بر احضار او نشد

قول در وی هست یکی آنکه مخیر است که یا احضار وی نماید یا غرامت کشد خود را که

بر او است دوم آنکه مثل موت است که کفالة باطل می شود و سیم آنست که واجب است بر

مکفول له صبر نماید تا اینکه آن مانع زایل شود و اگر زائل نشد تا مکفول وفات نمود کفالت

باطل است الا فلا و این قول اظهر است و در حکم کفالت است گریزانیدن مدیون از دست

رب الدین و جانی بقتل و نسایر جنایات از دست مجنی علیه که گریزاننده را حاکم شرع

اجبار می نماید که یا مدیون و جانی را احضار نماید یا دین و دیه قتل و یا جنایت دیگر را

تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم از این معنی غفلت دارند سعیها می کنند که

قاتلین و مدیونین را بگریزانند نمی دانند که ضامن می شوند در روز قیامت

حق مطالبه مینماید در دنیا نیز بعد از مردن مثل سایر دیون حلول در ترکه می کند

و کار را بر وارث مشکل می کند و باید دانست که کفالة مکروه است در روایتست که

ضمان نیز مکروه باشد هشتم از عقود لازمه مصالحه است

صلح بکسر صاد نیز بمعنی اول است هر دو مصدر باب مفاعله هستند صلح بضم صاد

اسم همین مصدر است بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است هم مذکر

اسم آشتی است و عبارة اخری آشتی ...
شرعی و عرفی و مراد این است که صلح عقدی شرعی ...
... اند است که معنی ... ولکن
ظاهر این است که سلم نیز بمعنی آشتی
شرعی ... آمده و در آیه فان
جنحوا للسلم فاجنح لها
و توکل علی الله
آشتی
... از این جهت مصالحه ...
در
این
عقد
استعمال می
شود و صلح ...

میباید و هم مؤنث و صَلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است پس اصل معنی
مُصالحه رفع فساد است و باین مناسبت اشتی را بزن صلح میگویند از این جهت بعضی از
علماء عامه مصالحه را ب نزاع را باطل دانسته و بعضی از علما این اشکال کرده نزاع را
تعمیم داده است بنزاع واقع و متوقع زیرا که ممکن است در هر چیز نزاع واقع شود و این
ضعیف است و حق آنست که احتیاج بقید نزاع نیست مثل مصالحه است مسالمه و چون مجرد
هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند نه متعدی و قول صاحب مغنی باینکه الف با
ابن تعریع و ربت نیست از جهة اینکه از لازم بودن مجرد ضعف لازم نمی اید
مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهة جالسته یعنی هم نشین شدم ترا استعمال
شده نادر است با وجود اینکه تعدیه نیز بنا بر این است که بمعنی هم نشین خود کردم ابنه
ترا باشد نه بمعنی هم نشین شدم ترا و مقتضای اصل ثانی است بلی چونکه اجماعی اما قبله
است که عقد مصالحه از عقود ناقله است پس باید معنی نقل در وی اعتبار شود و چونکه
اولی متعدی باشد و این کلام ضعیف است چنانکه در حاشیه بیان فساد ان شده
باید فرق میان او با سایر عقود ناقله مثل بیع و اجاره مانند اینها پس باید چیزی که منا
معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کرد
این عین را بطور مماکسه و سخت گرفتن و یا ربح کردن و در اجاره باید قصد کرد که نقل
کردم این منفعت را بطور مماکسه و سخت گرفتن و یا ربح بودن امّا در مصالحه باید قصد
کرد که نقل کردم این عین را اگر مصالحه بعین واقع شود و یا این منفعت را اگر بمنفعت
واقع شود بطور گذشت و عفو و اغماض و از این جهة است که مشهور شده است که در
مصالحه غبن نیست و لکن علما غبن را در وی جاری میدانند بجهة اینکه عدول هر دو

عبن جاری است و جهتی که در متن ذکر شده که عدول مردم از سایر عقود بصلح از برای توسعه است که جهالت عوضین در او جایز است نه بجهة این جهة که
بلا معنی است و میزانی از برای ان نیست و مصالحه اگر در جای بیع است باید جهالت مطلقا جایز نباشد و اگر همان مصالحه است که مشهور شده که مصالحه جهالت
روا است باید با مطلق جهالت در او عیب نکند یا میزانی در برای جهالة که اشتباه شود و در مصالحه هم سخت گرفتن مثل سایر معاملات ضایع خود متهم
تسلیم کرده معمول است لکن عدول از بیع مثلا بسوی مصالحه با وجود مماکسه و سخت گرفتن قرینه این کردن که قصد گذشته حقیقی را انداز نند
شبیه از قصه می نماید قول بلا معنی است و اگر مراد این است که گذشت کلی نمی کنند و گذشت جزئی می کنند پس اینها از جهة اینکه در او قصد گذشت نفع کند

عقود لازمه

اینکه گفت معنی عقود که جمع عقد است ... بوده
باشد پیدا
نمود بلکه معنی صلح
همان معنی است که بیان
کردیم یعنی قرار داد خوب
و با صلاح که گذشت و این معنی
جنسی است که در تحت او جمیع عقود
مخصوصه مندرج است نه معنی گذشت و عفو که
متقدم ادرا گرفته و حاصل اینکه نه معنی لغوی است
در برای لفظ فرموده و نه معنی اصطلاحی
شرعی و مراد و مقصود از لفظ گذشت عوض
که در معنی مصالحت ذکر کرده
اگر همان گذشت و عفو
است که سابقا
ذکر کرده

از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای توسعه در صلحست که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله و در باقی جایز نیست و جمله از خیارات در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار ثلثة ایام و مانند اینها نه بجهة گذشت کردن از قیمت عادله یا گذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت گیری میکنند و قصد بیع بودن دارند پس این سلوک قرینه است بر اینکه قصد گذشت حقیقی و عفو واقعی نمی نمایند بلکه شبیه اظهار قصد مینمایند در اینکه بسیار دقت در تعیین مصالحت علیه و مقدار و مکان و زمان وی می نمایند در تشبیه اندک شباهت کافیست و این تطویل کلام بجهة آنست که صلح سید الاحکام است در نایب مناب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانه و کفالة و هبه و ابراء و غیر اینها می شود و هم بعوض پس باید معنی مناسب همه اینها را یافتن تا در همگی جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین می گوید صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم بتو از این متاع با انتقال نمودن بعوض این مبلغ پس آن دیگری بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم گذشت نمودن ترا از این متاع با انتقال نمودن با این مبلغ و جایز است که قصد کند که منتقل نمودم بتو بطور گذشت از این متاع با این مبلغ و چونکه معنی نقل را در وی قصد باید کرد و او متعدی است پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باین قسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطور گذشت و عفو پس

مبلغ

باب اول

مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم نقل
کردن تو این متاع را بمن باین مبلغ و در معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید
که هم چنانکه در گذشت کردن دقت نمی نمایند من هم نیز در تعیین عوض نیز
دقت نکردم که صبر کنم را ... وکیل بتو منتقل نمودم و ...
حق را بتو منتقل کردم مانند اینها تا اینکه از جمیع جهتها مثل گذشت کردن منتقل
کردم که تا عین و عیب مانند اینها را نیز شامل شود هم چنانکه تفصیلا گذشت و
چونکه بنای صلح بر گذشت نمودن و عفو و اغتفار است پس از هر دو جانب ایجاب و قبول
جایز است پس تو اکه در هر دو جانب دقت در تعیین عوض نشود و نیست پس مصالح و متصالح
در این صیغه با ابتداء است هر یک کما اول گفته و مصالحت و از یکی متصالح
و عوضی را که اول لهذا ... مصالح عنه و ثانی مبلغ مصالح به است و بدل عن علی
و عن نیز میتوان گفت هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده و اما بدل
با کلمه دیگر جایز نیست و لکن اصل عن است در این مقام اگر چه معنی حقیقی انها را خواست
نیز ممکن است بلکه اولی است که تا مجاز در صیغه لازم نیاید نظر با اینکه اصل در عقود
الفاظ حقیقیه است و مجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع و غیره بر آن قائم شود هم چنانکه
در اینجا شده است پس اگر معنی حقیقیه علی را قصد کند معنی چنین شود که گذشتم هم چنانکه
میگویند قلم کشیدم بر سر این حساب یا بر سر این متاع که اشاره باشد بر این که از او دست
بر داشتم و منتقل بتو کردم و در عن قصد نماید که گذشتم و ابتدا کن ... از این

مناعست و انها و نیا بعوض معین یعنی کذشتم از این متاع بسوی بعوض جایزاست

بعوض مال الملک سالمتک بکوید اما نقلت الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را

در کتب لغت تفسیر بصالحتک نموده اند اکر بعوض باشد چنین بکوید صالحتک

عن هذا المتاع یعنی کذشت کردم بتو از این متاع بنقل کردن بتو بعوض پس اکر دیکری

قبول کند بکوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع یعنی قبول کردم کذشتن تو از این متاع

بمن بر نحو انتقال بعوض و در این وقت که بی عوض شد شبیه بر او و هبه می شود اکر

بمنافع تعلق یابد شبیه عاریه می شود اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم

همه از عقود لازمه اجاره است مثلثة الفا یعنی بر هر سه حرکت

همزه و بر اخوانند و ماخوذ است از اجر که بمعنی ثواب و جزاست و آن اسم مصدر است

بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر اجر از باب افعال باشد چنانکه کاهی توهم می شود

زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء

عقود است زیرا که کثیر آنها مصدر است باجماع عامه و خاصه در شرع انور اجاره تعلق

بر اغراض میکیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و بخوان نقل نمودن منفعت و عوضیه

آنها است به فلان شخص باجرت متعارف شده در میان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان

خربزه و هندوانه و جوز قند و مانند اینها را باجاره می دهند امریست که در دین اسلام

نیست و عوضین هر دو حرام است و اجاره چهار رکن دارد منفعت و فلان و صیغه و منفعت

د جوث بد دوتای اجر یعنی شر صت مجیبتی که معطا غرر یعنی جعل مرتفع شو

باب اول ... قابلیت بلکه بقاء مصدر شده است و الان تربیت می یابد و مقصود این تربیت است پس اجاره باطل می شود و عوضین هر یک مال صاحب خود شان می باشد و تصرف در آنها درست می شود و هم چنین هرچه باین تصرف مرتب می شود و لهذا فرمود که عوضین هر دو حرام است و لکن حکم به بطلان اجاره به غایت مشکل مطلقا

[illegible]

اینجه که اجرت در زیادتی و کمی او تفاوت میکند باید تعیین شود مثل بیع و در صیغه

اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب عوض و اول را موجر و مکری

مکاری و ثانی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید اجرتك هذه الدار

سنة بالمبلغ المعلوم یعنی این عمارت را واگذار نمودم بتو که یک سال منافع

وی نمائی که آن منافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر مزبور میگوید قبلت الاجارة

سنة بالمبلغ المعلوم یعنی قبول کردم واگذار نمودن تو این عمارت را بمن که یک سال

استیفاء منافع وی را که منتقل بمن نمودی نمایم بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع این

عمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع این عمارت را

بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل اشکال است زیرا که

علامه مرحوم در تذکره فرموده اند که ملکتك منفعة هذه الدار با خوب بقصد اجاره

صحیح است و اما آجرتك منفعة هذه الدار الخ باطلست زیرا که لفظ اجاره حقیقت است

در اضافه بعین بخلاف تملیك که هم اضافه بعین می شود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز

ثانی نیز نموده است از غیر چون بعضی از جماعه شافعیه و رد فرموده است و از این ظاهر می شود

که اجماعی امامیه بلکه غیر این جماعه از شافعیه بطلان این است و چون قصد کردن

منافع بعینه معنی ملکتك منفعة هذه الدار بود لهذا اجاره را بان معنی اول ترجمه

نمودم که باطل نباشد بعوض آجرتك اکریتك نیز جاری است زیرا که او نیز موضوعست

از برای اضافه بعین و اما آجرتك از فعل مجرد پس اظهر جواز اوست هم چنانکه در قرآن

مقصودش ظاهر ابجب ظاهر کلام سابقی او نیست
که
از
صیغه بیعه
این قصه را
بکند محل اشکال است
و دال آنکه در صیغه سابقه
مقصود باطل این نیست که
صیغه اجاره واقع می شود به تعلیق او
آجرت بعین و قصد انتقال منافع را
می شود و صحیح است بلا اشکال و لکن از ما بعد کلام مصنف
مقصودش این است که اگر از لفظ آجرتك مطلق
نقل قصد کند و او را متعلق بمنافع نماید اشکال
دارد مثل آجرتك منفعة هذه الدار و این از
این جهت است که معنی آجرت لغة و عرفا
معنی نقلت نیست و ان مجاز است و
مجاز در عقود جایز نیست خصوصا
که استعمال او برای وی
معروف نباشد منه
قوله اظهر جواز
اوست الخ
لا یکفی
که
ظاهر کلام مصنف جواز اوست در جای آجرتك و اکریتك

[illegible]

عقود لازمه

ان تاجرني ثماني حجج دلالة بر اندارد و در صحاح چنين گفته است اجرت الرجل فهو ياجرني
ثماني حجج اي يصير اجيرا و هم از عقود لازمه مزارعه است و آن معامله
است بر زمين بزراعت کردن بحصه مشاع از نماء از زمين پس پنج رکن دارد در مزارع که صاحب
زمين است و مزارع که زراعت کننده است که او را عامل نيز گويند و تعيين زميني که قابل
زراعت باشد بعضی اگر چه اجاره باشد اگر در بعضی اوقات شوره زار و سنگستان نباشد
حاصل نيارد و تعيين مدت بحيثيتی که احتمال زيادة و نقصان نداشته باشد مثل سال و
يکماه و دو ماه نيز ميبايد زراعت بخوانند و تعيين حصه مشاعه مثل ثلث و ربع خمس از
براي عامل هم چنانکه در کتاب سهلة عينه است مراد براي صاحب زمين نيز که باء از برا
معاوضه است و عامل مستحق عوض است از براي عمل خود و بلی حصه يکی که معين شد حصه
ديگري نيز معين ميشود هم اهل لکن مدخول باء نمي تواند شد پس اگر حصه دهقان که
نشود بلکه بگويند چيزي بتو ميدهم يا ترا راضی ميکنم هم چنانکه در ميان عوام متعارفست
و يا اينکه فلان مبلغ بمن بده و اين زمين را از براي خود زراعت نما و ده من از حاصل وی
از تو باشد باطل خواهد بود و هم چنين است اگر شرط کند که اول بذر را از ميان بر
دارند بعد از آن ثلث يا ربع مثلا از يکي و باقی از ديگري باشد که اين نيز باطل است
و بعد از تعيين اينها صاحب زمين گويد زارعتك على هذه الأرض سنة بجنس من حاصلها
يعني بزراعت کردن از براي من دادم بتو اين زمين را در يکسال باينکه نصف حاصل
تو باشد پس بگويد عامل بگويد قبلت المزارعة على هذه الأرض سنة بجنس من حاصلها

باب اول

یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال باینکه حصّه حاصلش از من باشد و بعضی از علما اداء قبول فعلی را کافی دانسته اند و فرموده اند که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم می شود و محتاج بقبول لفظی نیست و این قول ضعیف است و همین که صیغه مزارعه تمام شد عامل مختار است که هر بذری را که صلاح داند در ان زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط کنند بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین زمان آب را مثل اینکه در هر ماهی یکدفعه آب بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است که شرط کنند در ضمن همین عقد با عقد دیگر مرغ و عمارت و هیزم بار از برای بنجانه صاحب زمین و مانند اینها را اما همگی را باید تعیین نمایند که عرف بداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند با پیمان که بفلان قد و قامت باشد همچنانکه در رساله فرموده اند و در رساله علیحده بفارسی نوشته ام و فصل عمله را که بهار و پاییز باشد و هیزم را که چه چوب و چند من باشد و بار را که باجو و نمک و گچ و آهک و مانند اینها و چند خروار باشد و چه قدر مسافت ببرند و اگر صیغه بعربی یا ترجمه و یا بزبان خودشان نخوانند مزارعه فاسد می شود و هر چه ارباب از ایشان میگیرد حرام و هر چه ایشان در زمین میکارند با هم کنند و عبادت و غسل و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که مأخوذ بمعامله فاسده حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد همچنانکه در ولایت خمسه است مجموع حاصل از او است و بارباب حصّه نمیرسد بلکه اجرت و زمین ارباب از رعیت بگیرد

شود و الا باید موافق شرط رفتار شود و در ۲ ۳ صورت الطلاق منصرف می شود بمزارعه متعارف و در عرف هنگامیکه ابیاری را اگر مطلق ذکر کرده بوده منصرف می شود بمقدار متعارف عرفی که نه بسیار باشد که ضرر بزرع رساند و نه کم باشد که ضرر رساند دیگر شرطا کرده اند که در وادی مثلا که هفته آب دهند باید موافق شرط رفتار شود

از جهت تقصیر خود عاصی شده و این عصیان در مقدمه است و لکن بعد از اینکه از اینجا در گذشت جاهل در حالت جهل خود غافل است و او را تکلیف نداده و اگر او را ملتفت فرض کنیم که در دل دارد که می بایست حکم مسئله را می فهمیدم و در این حالت تردد در باره عبادت را بجا می آورد و عبادت باطل است لکن نه از جهة حرمت در حالت جهل بلکه از جهة

عقود لازمه

اجرت نیز پول است نه رکنند بوجود مانند اینها ما کرات ارباب است مجموع حاصل از
او است و رعیت اجرت بدن ذکری نمی خوند انها را به مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد مسلم
که در این زمین زراعت نماید اگر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی
در رساله مسائل شتات و مرحوم حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامهم در رساله مسائل شتات
خود و غیر ایشان در کتب خود فرموده اند لکن شریعت چنان از خاطر مردم محو شده
است که چنین عمل عظیم که اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از اوست
چنان مسامحه نموده و بی تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدن آن می نمایند
و مع هذا از حاصل زراعت خود را مستطیع میدانند بمکه میروند حال آنکه
بکرات مال غیر است و خیرات و مبرات دیگر می نمایند صداق از برای زوجات خود قرار
میدهند غلام و کنیز میخرند و ابتیاع مینمایند لباس عبادت و لحاف و تشک مهیا مینمایند
و مساجد و منابر و نهر و رباط بنا میکنند و نمیدانند که فعل حرام مینمایند مسلمانانرا
بحرام می اندازند بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع از قواعد فقهیه گاهی تحمل میکنند
نمایند باینکه این مزارعات متعارف از باب اباحات است و گاهی باینکه از قبیل معاطات
است و گاهی باینکه سیره مسلمین بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر از
اجماع است حال اینکه هر یک با دنی تاملی دفع میشود اما اول بجهت اینکه اباحه
یا بلفظ یا بفعل میخواهد که دلالت بر وی نماید تا ایجاب قبول شود کما ان قریه
[illegible] ارباب بگوید که مباح کردم که زراعت کردن شما را در ملک این قریه یا دعایا بالک

باب اول

قرینه بگویند که ما مباح کردیم بتو این حصه که نماء بذر ما است بلکه تنها امر است که داخل
شده هر یک بعمل بدیگری پس نقل کلام مینمائیم و می گوئیم رضای هر دو بعنوان رقم است یعنی
رضا صاحب زمین چنان خود را بزراعت مسلط میداند که اگر چوائی از جوانات رعیت
مجموع بذر را از دست بمیان زراعت برود آن رعیت را جریمه را ذیت نمایند می گوید که
مال مرا خود را ضایع کرده و اگر رعیت چیزی از آن زراعت را ببرد هم خود شریک
در دزد میداند هم مالک زمین او را و اینها دلیل است بر اینکه رضا مقید بما لکیت در
ایشان هست نه رضا مطلق و مقید که رضا مقید بتو میرود به همین دلیل مقبوض بمعامله فاسد
اجماعا حرام دانسته اند و اما ثانی پس بجهت اینکه در معاطات باید جمیع شرایط صحت معامله
باشد مگر صیغه مفروض این است که مالک زمین با رعیت نه مدت زراعت تعیین
کند نه زمین و نه حصه نه غیر اینها را بلکه بر همان قسم متعارف زراعتی مینمایند در
که از قدیم متعارف است بدین سال بسال رعیت آبادیت و ارباب رعیت را در این خصوص
نمی بینند اگر سوال شود که کدام در چند ماه و شلتوک را در چند ماه مزارعه نموده
اصلا نمی فهمند که چه بگویند بلکه بعد از تفهیم یقینا می گویند که تعیین مدت نکرده ام
و اما ثالث پس بجهت آن است زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجت است که معارضه
با اقوال فقهاء و اجماع ایشان ننماید در این مقام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون
صیغه و سایر ارکان باطل و مقبوض بجهت وی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع
سیره می نماید زیرا که علما اعلام صاحبان تقوی در هر زمان با رعایا خود مزارعه می

عقود لازمه

نمایند یا بمصالحه مانند آن حاصل آن بر هر دو حلال میکنند نیز بر همین قسم که حلال میشود

و تطویل مقال در این مقام اگرچه بیشتر از این ضرور است بجهة آنکه جمیع معاشر معامله [illegible]

و وابسته بهم از عهده است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است

لهذا اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مؤمنی که سایر مسائل آن را طالب باشد در کتب مطوله

است رجوع نماید حقیر نیز در نظام الفرائد که شرحیست بر قواعد علامه مرحوم بسط تمام

در تألیف نموده ام

پانزدهم از عقود لازمه مساقات است و معنی وی

سیراب کردانیدن دو شخص است یکدیگر را و لکن در اینجا معامله شخصی است با دیگری

بر اینکه خدمت کند نخل یا اشجار میوه دهنده از سبب توت و تمر و انگور و انجیر

و زیتون و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و نسترن و مانند اینها و اگر یا محسوب شود

یا درخت توت را که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم یا اینکه

بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه از

حاصل اینها و در حقیقت قسمی است از باغبانی و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول الله

صلی الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلو آب میدادند مشکل ترین خدمات اشجار

بود از این جهة اسم معامله را از سقی مشتق نموده اند نظر باعمال وی پس ارکان بیشتر

کلا یا بعض از اجزاء است و شرطست در این معامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود

پس معامله که کاشتن درختست و خدمت کردن بر زراعات حتی [illegible] و بحد را

که اصول ایشان ثبوت دارد یا اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها

باب اول

صیغهٔ مساقات

۳۶ و ثمره که بالفعل بار آور نشده است همگی از این معامله خارج است بلی خدمت کردن آنها را
با شرط در ضمن العقد لازم می توان کرد و باید درختها و مدت خدمت باغها در ضمن
العقد معین شود بقسمی که معظم غرض مرتفع شود هم چنانکه در مزارعه بود پس صاحب
باغ میگوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی آب دادن
و تربیت نمودن دادم این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل آنها که از تو باشد پس عامل
هم بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول
کردم آب دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یکسال بخمس حاصل آنها که از برای
من باشد و در اینجا احدی قبول فعلی را قائل نشده است علامه مرحوم در کتاب تذکره
اسلمتک و سلمت الیک و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و الحق
است در قواعد صالحتک و این تجویز نموده و این خارج از مساقات است زیرا که
صلح عقدی است مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقات را نیز بعضی تجویز
فرموده و قطعا جایز نیست زیرا که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم با تو که
مساقات را که امر لغو و یا عقد اصطلاحی که ایجاب قبول باشد آن لغو است زیرا که
ایجاب قبول کردم با تو ایجاب قبول مساقات را این مجاز است در معنی مساقات و نه حقیقه
و گره بستن با مجاز بعید از انشاء مساقات نمی تواند شد بجمله هر دو بی شبهه باطل
است و گره بستن را شخصی در انکحه بین گفته بود جوابش را با توسط طالب علمی به
همان قسم مذکور گفتم و برگشت از اعتقاد خود هم چنانکه در نکاح خواهد آمد

عقد

عقود لازمه

عقد مساقات تمام شد آنچه خدمات درختها است بر عامل لازم می شود و آنچه متعلقست

بعمل استاد دیوار ساختن و قنات کندن و شتر آبکش ابتیاع نمودن و هرچه

آوردن و مانند اینها با صاحب درختست و اما مغارسه پس آن مذهب بعض عامه

است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حال اینکه بسیار متداولست

خصوصا در شهر قزوین در باغات کروم و آن این است که زمین را بدهد که در

وی درخت یا کروم بکارند که هر درخت و کرمی که بنشیند مشترک باشد در میان

صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشد درختها با حاصلش بگیرد آن

عامل است اگر او آورده باشد صاحب زمین مختارست که اینها را بحال خود بگذارد

و اجرت زمین از او بگیرد و یا همه را بکند و قیمت نقصان اینها را بعامل بدهد

نظر باینکه باذن وی عامل باین مبتلا شده است چنانکه جماعتی از علما تجویز

فرموده اند

دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است

و سبق بفتح و سکون با پیشی گرفتن برد یکی است سبق بفتح هر دو آن عوضی است که

گذاشته می شود از برای این عمل و سبق بتشدید با از باب تفعیل هم بمعنی آوردن این

عوض است که تا اهل این عمل او را ببینند هم اخذ کردن و جمع نمودن آن عوض بر سابق

میشود آن عوض را این قبیل اسم سبق است و رمایه تیر بکمان انداختن است

لکن رمی مطلق انداختن است چه تیر باشد چه سنگ و چه آب هن و چه غیر اینها و اصل

تشریع این دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفایی است مثل جهاد و در سبق

باب اول

دوازده چیز شرطست اول مسابقه بانها و ادم جاندار یست که در جهاد او را سواری و آن
مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار دوم شرطست که سوار باشند پس دو اسب یا دو حیوان
دیگر را بدون سواری بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند باطلست
در کار و اشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که بادی از مرهمان اند سواری شوند
پس مسابقه بغیر اینها مثل دویدن آدمیان و پرانیدن مرغان و دوانیدن کشتیها و کشتی گرفتن
و جنگ انداختن قوچ و خروس و شتر و گاو و نشاندن سگها و مرغان شکاری
عوض اینها صحیح نیست و اما حرام بودن هم اشکال است اظهر عدم حرمت است لکن احوط
ولکن عوض گرفتن هم حرام است سوم تعیین مسافت دوانیدن است اگرچه بمشاهده
باشد ابتدا و انتها او را چنان تعیین نمایند که غرر یعنی جهل که تفاوت در عوض
نماید نداشته باشد چهارم تعیین عوض است که یا مال است یا اشرفی و یا صرف یا گندم یا جو
و لباس و عین و دین و احاله بین و نیز موزون و ذرع و مذروعات و عدد و معدودات
را نیز تعیین نمایند لکن جایز است که عوض را هر دو بدهند یا یکی و یا دیگری غیر ایشان باشد
و یا امام ع و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحة
العنوة است بدهند بعوض تعیین اینست مثل صلح پنجم عوض را از برای سابق قرار
دهند یا از برای او یا محلل و یا از برای محلل فقط و محلل شخصی است که در میان متسابقین
میافکند و مرکوب خود را میدواند که اگر پیشتر از ایشان باخر مسافت برسد عوض را بگیرد یا
بحسب شرط بردارد و اگر از ایشان پیشتر برسد عوض نمیدهد و او را محلل میگویند بجهته

عقود الازمنه

تتمه حاشیه در وقت فتح معمور باد و متصرف

در باب

از بابت

اجاره و غیره

امام هم با ماذون او

باید بوده باشد و لکن فقط

چون که این تصرف را کردند ائمه ما

علیهم الصلوة و السلام اذن داده اند که هم

شیعیان از ایشان بگیرند بقول لهم لکم المهنا

و علیه الوزر بخود ذلک پس از بابت خراج و مقاسمه

شیعه مشتری بگیرد از مالیات غله یعنی خراج و

مقاسمه یعنی مقسومه للعنوه با اذن

معصوم علیه السلام باشد نقض چون که

خودشان را متصرف از

جانب خدا و ندارند

نموده و دهند

هم اعتقاد

اینکه

مال

مسلمین

است بما کم

شرع مبیع هم بر

حلال است از جهت حلیت

اعتبار اذن در تصرف و گرفتن

اگر چه فقیر هم بوده باشد و زیاده

از این مشکوک است پس درست نیست مشتری

گرفتن از پادشاه کافر و هم چنین از پادشاه

شیعه که حاکم شرع نبوده باشد و با اذن او

متصرف نکند و متصرف خود را امام بداند مگر اینکه

بر تقدیر مشتری ملک داشته باشد و با

رعایا قرار به دهد انتزاع

ملکی کند یا اینکه شخص فقیر

باشد و با اذن حاکم شرع

بقدر کفاف آن خود

دستی از حکام

و دیوان

بگیرد

که مجهول المالک بوده باشد و تفصیل این مسئله را در

در جاهای دیگر نوشته ام مقام زیاده از این گنجایش

بسط نخواهد مسح

٩ س

بجهت اینکه اگر او نباشد سباق قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین می برد و دیگری

بازد و اما محلّل پس نمی برد و نمی بازد بلکه امر او با متسابقین است که اگر در ضمن

عقد شرط کنند با یکدیگر که مجموع عوض یا بعضی معیّنی از آن از محلّل باشد اگر سبقت

بگیرد جایز است و الّا فلا و جایز نیست شرط کنند که اگر عقب بماند مالی بدهد پس با وجود

او سبق در میان سه نفر میشود که مجموع ایشان در حکم و قسم تو باشند و باز نده نباشند

و لکن این وجه تسمیه نیست و مشهور آنست که در وجه تسمیه طرد و انعکاس شرط

نیست پس صیغه بی محلّل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلّل نیز

نباشد قرار دهند باطلست و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که فایده

این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بر دشمن و این فایده در این

صورت فوت می شود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافت قرار دهند نه در وسط

و نه در هر جای میدان که باشد ششم تعیین مسابق علیه است بتعیین پس اگر صیغه را

بر دو اسب مطلق بخوانند باطلست هفتم تساوی آن دو حیوان است در احتمال سبق

و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد صیغه باطل

است هشتم تساوی آن دو حیوان است در نوع پس فیل را با خیل و شتر را با استر مثلا

زیرا که عرفا دو حیوان دارد و لکن ظاهر این است که یقین نوع و صنف کافی باشد از فرد [illegible]

مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطلست و همچنین تساوی آن حیوانات

مذکوره را با تساوی در صنف نیز شرط است مثل اینکه اسب عربی را با عربی و ترکی

با ترکی و یابو را با یابو مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط است بلکه خلاف

در

باب اول در معنی ... شرط فاسد

در مسئله هشتم سر دادن مرغ و اسب یکی بعد از دیگری اگر یکی را پیشتر سر دهند و دیگری را بعد از آن بقصد که ببینند باو میرسد یا نه باطلست و باید اهل سبق بالغ باشند پس سبق چاپک سوار هائی که صغارند باطلست مگر اولیای ایشان صغیر بخواهند از مال ایشان زیرا که مسابقه از مکاسب است و هر کسی که ولی غبطه صغیر در وی بداند مال او را در آن کسب میتواند صرف نماید و اما اگر چاپک سوار ها ولی نداشته باشند بلکه آقایان ایشان صغیر بخواهند پس باطلست چه از مال ایشان و چه مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن صغیر حرام است دهم مسافت محدود باشد که بیک نفس اند حیوان با سهولت از اطی نماید پس اگر باعث انقطاع یعنی با استراحت کردن حیوان بجهت نگه داشتن در اثنا باشد باطل خواهد بود یازدهم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان باطلست دوازدهم شرط فاسد مثل بیع شراب باختن قمار و ... را سبب شرعی در ضمن وی نمایند الا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح نیست زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمی کند بلکه خود باطلست و از برای صاحب شرط موجب خیار فسخ میشود چه در این عقد چه در سایر عقد ها اگرچه احوط بطلانست و احتمال شروط بسیاری بنظر علاوه بر آن دوازده شرط میرسد مثل اینکه دفعات مسابقه ... باشد ... آنکه این متعاقدین هر دو مال چوش باشند هر دو مساوی باشند در زین و پالان و جل و برهنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن و اگر با هم مساوی نباشند ... و همچنین است

چیزهائی که موجب تفاوت می‌شوند و لکن اظهر عدم اشتراط است اگرچه احوط است و

و مستحب است که در دو آخر مسافت چوبی نصب نمایند که سابق آن را بکند و بدست بگیرد

تا معلوم شود و اما صیغه پس اجماعی است که معلق می‌شود مثل جعاله در منجز اشکال

است بلکه مصرح قدما معلوم نیست لکن اظهر جواز است بلکه اولی هم چنان که

بعضی از معاصرین نیز فرموده اند نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم آنست

که منجز و بلفظ ماضی باشد بلکه معلق در عوض متصور نیست زیرا که معلق آنست که آنکه

عوض میدهد بگوید بآن که عوض میدهد من سبقنی فله هذا المبلغ المعین یعنی هر کس

سبقت گیرد بمن پس از برای او است این مبلغ معین پس آن دیگری قبول کند و بگوید قبلت المسابقة

بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقت را باین مبلغ معین و اگر عوض در میان

نباشد چه گونه می‌تواند گفت که هر کس سبقت کند و چه گونه آن دیگری قبول میکند و حال

اینکه شرط بی جزا میماند بلکه احکام ارکان عقد که متسابقین و دابتین و مبدأ و منتهی

و عوض باشند در معلق بسیار مشکل است بلکه باعتقاد موافق قانون عربیت باشد

ممکن نیست پس از این جهة منجز بهتر است پس آنکه عوض میدهد بگوید سابقتک علی هذین

الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو برای این دو

اسب در این مسافة معینه باین مبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت المسابقة

علی هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه

را برای این دو اسب در این مسافة معینه باین مبلغ معین و گمان حقیر آنست که شهرت

معلق

معلق در کتب فقهیه مخصوص انست که جمیع کثیری از علمای عامه و شیخ طوسی و جماعت مسابقه را
عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از این جهت او را عقد جایز دانسته
اند نه عقد لازم و چون جعاله معلق است باین جهت همان عقد معلق را در اینجا
نیز ذکر کرده اند و در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و بسبب
صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد همچنانکه در بیع و اجاره بمحض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلّل را شرط نمایند موجب تعداد مبلغ
بگوید عَلیٰ اَنْ یَکُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذَا مُحَلِّلاً یعنی باین شرط که این شخص
معین با این اسبش محلل باشد پس اگر دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت بگوید
و اگر عوض از اجنبی باشد بگوید سابقتکما علی هذین الفرسین تا اخر پس این دو نفر
هر دو قبول را بنحوی که مذکور شد خود را بگویند و معنی سابقت در این صورت
بمسابقت واداشتم شما را می شود همچنان که در مساقات معنی ساقیتک بخدمت
کردن این اشجار واداشتم ترا بود و اقسام بسیاری از برای این عقد هست بحسب
تعلیق و زیادتی اهل مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیر اینها که از انچه مذکور شد
دانسته می شود و باید دانست که سبق بسکون ب دو دست اسب است بر دو دست اسب
دیگر اگر چه شانه یکی بر او مقدم باشد **و اما مناضله** که او را مناضله
با ضاد معجمه نیز میگویند پس در لغت بمعنی تیراندازی دو نفر است هم
دیگر اگر چه در این مقام باهم دیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته می شود لکن

عفو عنه لامر

مجاز است اگرچه در کتب فقها بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح فقها پس عبارت
است از عقدی که واقع شود برای دو نفر یا بیشتر خود نشان دادن در انداختن
الات مثال از تیر و خنجر و قمه و کارد و نیزه و نقل و چوگان و سنگ چه با دست
بینداز زنند و چه با فلاخن و در صحت وی به چهار شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح
راء و سکون شین معجمه که بمعنی رمی یعنی انداختن تیر است چون تیر انداز می برد و تیم
میشود یکی حاطر بتشدید طاء و مولف گویند او اینست که تمام از آن شخصی باشد
عدد زدن وی نشانه را بیشتر باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمی شوند
و اما اگر یکی ده دفعه بزند دیگری پانزده دفعه مال از ثانی می شود و در این قسم که
شبهه تعیین عدد شرط است و دیگری مبادرت است معنی وی اینست که هر یک زودتر
تیر نشانه را بزند مال از او باشد تعیین عدد در این محل خلاف است ظاهر تیر اشتراط
است دوم علم بعدد اصابت یعنی چند تیر باید بر نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند
که از بیست تیر پنج تای تنها اگر بر نشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشد مال از او باشد
سیم علم بصفت اصابت مثل اینکه بوسط نشانه برخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ
وی چهارم تساوی ایشان در عدد تیر یعنی هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج
تیر بر نشانه برخورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده
تیر پنج تیر صحیح نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا یک گره و یا
یک شبر و مانند اینها و لکن باید بهر قسمی نباشد که غرض از مرامات فوت شود مثل

حاشیه: از رمی حاطشتق است یعنی عدد اصابت یکی را از عدد اصابت دیگری بیندازند و شرط کنند و هر یکی که بر آن دیگری زیاد شد بعدد معلوم مال از او باشد و در اینجا باید جمیع عدد معین را بیندازند و عدد اصابت هر یک را ملاحظه نمایند و اقلّ را از اکثر حط کنند اگر زیاده بقدر عدد مقرر معین شد صاحب زیاده مال را ببرد و الّا فلا اگر چه قدر زیاده فی الجمله هم بوده کمتر از عدد معین مگر اینکه مطلق زیاده را شرط کرده باشند منه

حاشیه: دهند که مثلا هر کس پیش از دیگری ده تیر زد یا پنج تیر زد مال را او ببرد و اصل عدد تیرها را هم مطلقا باید تعیین نمایند مثل اینکه فلان قدر زدن از جمله بیست تیر یا صد تیر نه اینکه هر قدر بیندازند چه زیرا که غرض مهارت است و در تیراندازی محدود که بسیار بیندازند و از قضایای اتفاقیه ... عدد معین در صابه ... اید و این دخلی بمهارت ندارد منه

حاشیه: قوله پنجم علم بمقدار نشانه ... [illegible] منه

باب اوّل

اینکه گوی طویلی را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از رمات آنست که

در این کار حذاقت بر هم رسانند تا نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نرسد ششم علم

بمسافت میانه موقوف دو نشانه را بمشاهده و یا بذراع هفتم تعیین مال بنحوی که

معظم غرر مرتفع شود نه با تدقیق تمام که در بیع شرط بود پس حال رمات و مسابقه

حال صلح است که با مشاهده و مانند آن نیز تعیین می شود هشتم مال را از برای مصیب

بعنوان شده قرار دهند نه از برای مخطی که منافی تشریع مراماتست نهم جنس الة رمی

مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر

باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم

نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاصی اگر

هر یک نشانه را زده مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین

نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند دهم تعیین رامی در مسابقه

تعیین راکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در آنجا مقصود

دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامیست و کلام در صیغه همان است که در

مسابقه گذشت پس اولی آنست که آنکه مال میدهد در محاطه بگوید رامیتک علی اصابة

سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی بر تیر اندازی واداشتم

نفس خود را با تو بر بهم خوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس آن دیگری

بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ

عو
مخفی
نماند که در
مسابقه
تعیین فرد حیوان
لازم نبود بلکه تعیین
صنف بعضی هم شرط
ندانسته و در اینجا حق اینست
که تعیین راکب بعینه شرط
است و همچنین تعیین مرکوب و آلة
رمی و مراد حذاقت شخص و هنر آن است
نه من حیث الصنف در باب آلة که کدام
یک صنف در حرب بکار می خورد و کدام
در حرب بکار می خورد و کلام در صیغه همان
که گذشت یعنی در معلق اشکال دارد و باید
نیز خوانده بشود و تفصیل آن

المعین یعنی قبول کردم تیراندازی نمودن را با تو بر بردن دو تیر از ده تیر بفلان
نشانه بمبلغ معین و در مبادرت بگوید ذا امتلک علی مبادرة اصابة سهمین من عشرة باخو
یعنی بر تیراندازی وا داشتم نفس خود را بر پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را
بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراهنات بسیار است که در کتاب نظام الفرائد
فی شرح القواعد نوشته‌ام سیزدهم از عقود لازمه خلع و لکن چون اکثر احکام
وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا آن نیز در ایقا
مذکور می‌شود **چهاردهم از عقود لازمه نکاح است**
حلیت زنان با چهار چیز می‌شود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هریک در
مقامی بیان میشود **مقام اول** در نکاح دائم است و رکن وی دو تا است که زن
و شوهر پس مهر و دوام و مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرطست که اگر در ضمن
عقد ذکر شود لازم می‌شود والا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهراً بر او
مترتب می‌شود اگرچه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه
لفظ نکاح دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لا
نصیبوا ست یعنی اقتصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد صحیح
باشد پس اصل عدم صحت است خصوصاً که موجب فوات موالات حقیقیه نیز می‌شود و
شرط است تعیین زوجین قبل از عقد به نحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و اسم
بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه است

باب اول

بین کفایت میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید بقسمی که در صلح گذشت تعیین
نمایند مثلا اگر مصحفی و قریه و غلام و کنیز و فرش و مستغلات و ابریشم در صداق معین اند
باید همگی معین شوند یا خود نوعی چنین بر بینند یا بدانند و یا وکیل ایشان و یا آنها برای ایشان
وصف کنند مثل اینکه بگویند که آن مصحف خط فلان خوشنویس است و کاغذش ترمه و جلدش
ساغری است و اصفهانی است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها اجمالا باید قسمی تعیین شود
معظم غرر یعنی جهل بر داشته شود بقدری که در صلح ضرور بود یعنی بقدر بایع دفع
ضرر در بیع است و لفظی که باجماع امت در اینجا صحیح است انکحت و باز وجه است در این صیغه
ایجاب از زوجه است و قبول از زوج زیرا که ایجاب در جمیع عقود از مخصوص باشد که صاحب
متاعی است که دیگران در صدد گرفتن انتفاع از وی هستند و بضع زن نیز بمنزله متاع
هم چنانکه ظاهر میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام جواز انتظار کردن
مرد را بر زنی که اراده تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد به بهای بسیار
نیز عادت جاری شده است براینکه هر چیزی را که بعوض اش پول بدهند ایجاب از
صاحب او باشد بعلت اینکه پول قیمت الفم است چه تقویم هر چیزی بالآخره منتهی با
میشود پس اگر خودشان صیغه بخوانند زن میگوید أَنْكَحْتُكَ نَفْسِي عَلَى الصَّدَاقِ
الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم نفس خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج فورا بگوید
قَبِلْتُ النِّكَاحَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی ترا بر صداق معلوم
و اگر وکیل نمایند اول وکیل زن بگوید أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ أَحْمَدَ عَلَى

۴۷

الصّداق المعلوم یعنی بزنی دادم دا یعنی موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد بصداق معلوم پس وکیل مرد کوید قبلتُ النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دا یعنی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم اکر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است ولکن علی الصداق المعلوم را ساقط کنند اکر فضولا بخوانند موکلتی و موکلی را بیندازند اکر ولایة بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بکویند اکر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی بکویند اکر جد پدری باشند جد و لایت از پدر پیر اکر نزاع نمایند با هر دو در یک آن عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیرین است مطلقا و بر کبیرین است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند از غیر ایشان ولایة در نکاح نیست مکر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرایط در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند پدر و جد پدری نداشته باشند یا داشته باشند لکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اکرچه احوط در این صورت جمع و اظهر آنست که ولایت با جد و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایة در نکاح نیست اکرچه فاسد العقل نبوده باشند همچنین است وصی ایتام اکرچه ولی ایشان بخصوصه وصیت بر تزویج ایشان نموده باشد مکر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت به نکاح داشته باشند که مشهور در این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اکرچه احوط آنست که باذن مجتهد باشد و اکر مجتهد نباشد باذن عادل اکر او نیز

عفی عنه

قوله دارد برای حاکم شرع بر ایتام ولایة در نکاح نیست این حکم را ثابت نمی‌دانم شادی ساکتین می‌توان کفت و لکن در صورتی که مصلحت عبط در نکاح بوده باشد ظاهرا ولایة ثابت است بلکه در شادی ساکتین هم زیرا که مجتهد عادل جامع الشرایط نایب امام است و امام علیه السلام ولایة در نکاح دارد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم قال تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و الامام نایب النبی کما ان المجتهد نایب الامام علیه السلام کما قال علیه السلام من کنت مولاه فهذا علی مولاه بلی اکر غبطه بوده باشد و خلاف غبطه بوده باشد ولایة ندارد و اکر بکند فضولا خواهد بود که لازم است بعد از بلوغ امضا کنند الا درست نخواهد بود و در اوصیا هم این طور می‌توان کفت در صورتی که ولی صغیر او را وصیت کرده باشد بر تزویج آن بر شخص مخصوص در حال صغر و لکن اشکال نیز دارد

اکر مرتفع شده با بلوغ پس جنون آنا بعد از حدوث جنون مثلا یا بعد از بلوغ احتیاج بر دلیل علیحده دارد و الحاق ولایت پدر و جد نسبت بکال العمر بعد بلوغ دلیل علیحده بخصوصه موجود باشد

باب اول

نباشد برای دفع ضرورت و حتی تزویج نماید همین که متمکن از مذکور نشد از ایشان بعضا
طلب نماید در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مگر نزد بالغین فامتکا لتفل ...
را بکور دکر و مجنون و غیر ایشان بلکه غبطه در تزویج منتو... نمودند بر مجتهد و وصی مراعات
غبطه مطلقا لازم است بدانکه در احتیاط در تزویج شایع شده است اصلا محل
احتیاط نیست و سه احتیاط در بعضی تاکید است ولکن با اصلا مراعات نمی کنند و بسیار کم
مراعات مینمایند یکی از آن احتیاط که شایع شده است این است که صیغه را مکرر میخوانند
بجهت آنکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب گاهی متعدی بنفسه شده و گاهی متعدی
بلام و گاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی آنست که یکمرتبه تزویج را مقدم میدارند
بر زوجه و حال آنکه اجماعی است که همان یکمرتبه متعدی بنفسه با تقدیم زوجه هم چنانکه
ما نوشتیم کافی است و اما آن سه احتیاط متروکه پس اول از آنها اذن پدر یا جد است در غیر
رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلاف است بلکه شش قول در مسئله
هست پس احتیاط شدید در این است که هم خود اذن بدهد و هم پدر یا جد بدهد
و اما در ثیب اجماعی است استقلال انقطاع ولایت پدر و جد از ایشان به محض بلوغ و رشد
وی و دویم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر میباشد و تزویج
در کافر مرتد اجماعا باطلست و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت دارند بعد
از تزویج از ایشان از اصول دین سؤال می شود نمیدانند سیم تلفیق در معنی صیغه
نمودن که انشاء چیست و نکاح در اینجا چه معنا است و علی چه معنی دارد و تقدیم زوج

عقود الازمنه

وجه شاعکس و سبب در معنی تفاوت داده که بسیاری از صیغه ها و ابواب از ایها
غفلت نموده اند از اینجا شخصی فاضل گفته بود که معنی انکحت تا باخر این است که بجوه
می بندم این زن را باین مرد و حال آنکه از برای نکاح در کتب لغة نشر معنی ذکر
نموده اند که بستن هیچیک از انها نیست و آن نشر معنی وطی و التقاء و ضم چیزی به
چیزی و اختلاط و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی که کرده است حمل
کرده است و ندانسته است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را
بمعنی بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت
است از ایجاب و قبول و دیگر هم رفته و آن کسی که انکحت دائمی گوید هر دو را می گوید و قبول را
تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این زن را با مرد میشود و این لغو محض است
و مترجم عقیری هم موضوع شد که تفسیر نموده اند باینکه بوطی کردن دادم این زن را با مرد و این
کرچه بمعنی نکاح است در لغة اما نکاح اجماعا حقیقة شرعیه شده است در اینجا و قبول
و معنی شرعی را باید حمل کرد نه لغوی را و انگهی که معنی لغوی در نکاح صغیره و مجنونه
و غیر ایشان و مانند ایشان صحیح نمی شود زیرا که وطی از ایشان ممتنع است در حین اجرا
صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نموده که هیچیک از این معانی صحیح نیست
لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر نموده و حال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید
خصوصیت را بیان کرد و هرگاه خصوصیت معلوم شد واجب است که او را قصد کرد
نه تسلیط خاص نظر باین که تسلیط خاص را عام اخص تمام ادا می شود نه خاصه مثل

باب القول ثمّ خالیست و مقصود از گفتن اینست ایجاد این معانی نیست و کذا پس صحت معنی این می‌شود که عقد زوجیه این زن را بعبارت قد ردم باین مرد

داین تعبیرات این معنی نیست که مقصود اختیار کرده است که بزنی دادم این زن را باین مرد و بنابراین لفظ در معنی حقیقی خود می باشد نه در معنی مجازی که مشهور است

استعمال الفاظ مجازیه در عقود درست نیست پس طریقی که مقصود کرده در بیان معنی انکحت در این مقام خالی از تکلف و اشکال نیست

5

مثل خاص دو انسان و چونکه غرض تمام است اصلا متبادر از انکحت نیست

همه قول شهید ثانی است در مسالک باینکه لا ریب ان لوازم نکاح را اراده کرده اند

انکحت کفایت در صحت عقد منهاید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه

توارث است و معلوم است که اراده اینها از انکحت اجنبیه از استعمالات اهل لغه

است علاوه بر اینکه منافی فرمایش ایشان است که بنای عقود بر حقیقت است

یعنی اصل منقلب شده است در عقود بعدم صحت مگر هم چنانکه بر دلیل

نیز هست پس اصل عدم صحت این عقد است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع

نیست بلکه برخلاف این است مراد بر این کلام بسیار است این وجه را مناسب

و حق است که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول معانی

چنانکه جماعتی ادعای اجماع بر آن نموده اند و حق نیز همین است خود این معنی را می توان

اراده کرد زیرا که ایجاب و قبول دادم این مرد را باین مرد کلامی است صحیح هم چنانکه

گذشت و بنابر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین باید معنی

بزنی دادم این زن را باین مرد تفسیر نمود زیرا که بزنی دادن یکمعنی است که جمیع

لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر و لمس و اطاعت و حرمت نشوز و وجوب

نفقه و توارث و غیر اینها و بنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز این معنی اقرب

از همه است بمجاز شرعی سابقه و معنی انشاء را در اول رساله اشاره کردم

علی در علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع مانند

عقود لازمه

ثمه حاشیه که بزنی دادم این زن را باین مرد و این معنی حقیقی لفظ نکاح و عقد نیست چنانچه در بعت هذا بهذا مراد این است که مبادله کردم این را باآن یعنی فرو ضم این را در مقابل آن و باید مراد از عقد نشاء این بوده باشد که قبل از گفتن بعت مثلاً و هکذا انکحت و غیره وقعه نشده است که این جمله را که من میگویم مقصود این است که بجهة گفتن بعت هذا بهذا و قبلت مثلاً و اراده معنای ترکیبی این ایجاب قبول آن معنی خارجی که مبادله و فروختن و انتقال است

[illegible]

زیرا که صداق جزء صیغهٔ نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد لازم میشود ۵۱

والا فلا پس امریست علیحده و خارج از نکاح پس طریقهٔ ادای وی بهر قسمی باید باشد که

هم شدة ارتباط را بفهماند هم عدم جزئیت را پس برد وی را در واقع شدن میفهماند که قوام

نکاح باوست که گویا مثل عمود خیمه است زیرا خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم

میشود و این نهایهٔ ارتباط را میفهماند و مغایرت را فی موقع عدم جزئیت را و ممکن

است که بمعنی علاوه باشد چنانکه در کلمات علماء متبادر شده که معظم ایراد را

بر مطلوب ایراد می کنند بعد از آن میگویند علی انه مخالف للاصل و مخالف للظاهر

یعنی علاوه بر اینکه این مطلب مخالف اصل است با مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه

قرار میدهند و لکن در این صورت محمول علی استعلاء بر ما قبل وی میباید

و این معنی را در مغنی اللبیب و صحاح و قاموس و مجمع البحرین که معانی علی را استقصا

نموده اند ذکر نکرده اند اما بسیار متداول است میان علماء و مناسب مقام نیز هست

زیرا که شرط علاوه بر ثمن است و جزء وی نیست صداق یعنی علاوه بر اجزاء نکاح است

لکن ظاهر این است که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل او است بر ما بعد او

یعنی از ادله که گفته شد استنباط علاوه اند بر اینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف

ظاهر است و علی بعض ادوات مثل حقیقة علی ان لا اقول و لکن این معنی منافی

این با بمعنی علی در اینجا با و عمله با تقدیم ... باء عوض ...

نیست زیرا که باء دلالت بر عوضیت میکند پس صداق در نکاح و شرط در بیع مانند

آن عوض نیست علاوه بر اینکه علی حقیقة در استعلاء است و در عقود لازمه

[illegible]

باب اول

۵۲ باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقه و هما تاسر عهد و لشارع از نکحت با نکحت و حال آنکه
این متعدی است اقتصار است زیرا که نکحت بیك مفعول متعدی میشود پس در
مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از همزه و لام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت که آن متعدی
بهمزه و مفعول بدون توسط حرف میشود و ممکن است که بجهت دلالة کردن زیادتی
مبالغه باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا و تاکید قصد انشا پس قبلت
النکاح بمعنی قبلت الانکاح است که تا شدت رضا و تاکید قصد انشاء قبول کرده
باشد و جوب مطابق بسؤال باشد لکن اظهر آنست که بر معنی خود حمل کردن اولی
است که تا عجاز لازم نیاید طباق جواب با سؤال نیز بقبول کردن نتیجه شدت
رضا را که عبارت از راضی شدن دائمی باشد محقق میشود زیرا که قبول نتیجه
قبول مفید مانندی غیر معقول است از این جهت است که مطاوعه کسر ترا انکسر
میاید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول شکستن و از این جهت نیز قبلت
النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول زنی دادن بلکه این معنی
الموکلی بالاجماع اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود که قبول نمودم برای
دائمی دادن تو موکله خود نیب را از برای موکل خودم احمد این معنی مشتملست
بر عطای بی اخذ بعوض هنگام مذکور است تا که برای معلوم نیست زیرا که اخذ را
در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند دادم درهم را بزید
نه میگویند از برای زید مگر دیگری اخذ کند و باو برساند مجملاً لام از برای

عقود لازمه

اختصار است نه از برای اخفاء ولکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم حاصل مصدر
باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه مجازیه پس بهتر
است که بگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق المعلوم زیرا که در این
صورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم بزنی دادن تو موکله
خود زینب را بموکل من احمد بوکالت وی بر صداق معلوم و چون دانستی که تکرر صیغه
نکاح شایع در میان مسلمین شده و مشهور تا اینست تا شبه از امر تهمی است پس گمان
این میشود که منشاء وی از شارع مقدس باشد لهذا احتیاطاً سایر وجوه نیز مذکور
میشود بطریق توکیل و آن بلا تغیر که مذکور شد متعدی بنفس بود یا تقدیم زوجه
بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس بدین قسم است که وکیل زوجه گوید انکحت
موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم مراد همان است که در صورت
تقدیم زوجه مذکور شد ولکن معنی متفاوت است زیرا که معنی وی این است که
بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بر صداق معلوم پس با وجود این
مراد یکی است گویا علت تکرر این است که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع
متعدی به بدو مفعول گاهی مقدم بر مفعول اول میشود و البته علتی دارد شاید
علت وی چیزی باشد که مراعات وی در نکاح لازم باشد و چون اهتمام شارع
بر نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطاً تکرر میشود که تا یقین بصحت
بهم رسد گویا علت تقدیم اهتمام بشان مقدم است اما متعدی بمفعول ثانی

که بعد از آنکه معنی حقیقی اراده شد مصدر
می شود و مجاز لازم نمی آید و اسم مصدر
هم نمی شود و اگر مراد از این معنی
معنی انکاح بوده باشد
مجاز لازم می آید
لکن اسم مصدر
نمی شود

... طواهر تلک العبارات والله اعلم

باب اول

بالفظ من پس باین ضم است که وکیل زوجه بگوید اَنکحتُ موکّلتی زینبَ مِن موکّلِکَ احمدَ
علی الصّداقِ المعلوم یعنی بزنی دادم موکّلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل
زوج شوهر بگوید قَبِلتُ النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دادن موکّلهٔ تو زینب را از برای موکّل خود احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه
زوج را مقدم دارد و بگوید انکحتُ موکّلکَ احمدَ مِن موکّلتی زینبَ علی الصّداقِ
المعلوم یعنی بزنی دادم بموکّل تو احمد موکّلهٔ خود زینب را بر صداق معلوم پس
وکیل زوج شوهر بگوید قبلتُ النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی قبول کردم
بزنی دادن موکّلهٔ تو زینب را از برای موکّل خود احمد بر صداق معلوم پس متعدی
بلام را وکیل زوجه بگوید انکحتُ موکّلتی زینبَ لموکّلکَ احمدَ علی الصّداقِ المعلوم
یعنی بزنی دادم موکّلهٔ خود زینب را بموکّل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج
شوهر را بگوید قبلتُ النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن
موکّلهٔ تو زینب را از برای موکّل خود احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید
انکحتُ موکّلکَ احمدَ لموکّلتی زینبَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی بزنی دادم بموکّل
تو احمد موکّلهٔ خود زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید قبلتُ
النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن موکّلهٔ تو
زینب را از برای موکّل خود احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای
تعدیه است و معنی دیگری ندارند و از این جهت است که معنی تفاوت نمی کند و شاید

از برای متعدّی بنفس بهر دو مفعول و مفعول اوّل در قرآن و اخبار و کلمات علما

اخبار و اهل لسان فوق حد احصا است و امّا از برای متعدّی بمفعول ثانی

بسیار نادر است و از آنجمله حدیثی است که در وسایل در باب جواز کتابیه از برای جبرئیل

نقل کرده است نسبت بمرتضی علیه الرحمة و در رسالهٔ محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از امیر

المؤمنین علیه السلام که آن بزرگوار فرموده در تفسیر آیه ولا تنکحوا المشرکات حتّی یؤمن

ولأمة مؤمنة خیر من مشرکة و ذلك انّ المسلمین کانوا ینکحون فی اهل الکتاب من الیهود

والنصاری و ینکحونهم حتّی نزلت هذه الآیة نهیاً ان ینکح المسلم من المشرك او ینکحونه

بعد از ورود این حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد این را باید مراعات کرد و در

قواعد علامه متعدّی بمفعول ثانی استعمال شده و در وسایل نیز باب انّه لا یجوز ان ینکح

ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فرموده لکن ممکن است که فی از برای تعدیه بمفعول ثانی

بلکه از برای ظرفیّه باشد یعنی نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از آنها را

ولکن در حدیث چونکه ینکحونهم بعد از آن فرموده پس احتمال ظرفیّه ضعیف است

امّا تعدیه بلام پس مجال ندیدم پس اینکه شهرت دارد که در صیغهٔ نکاح شدهٔ متعدّی

... مشهور لا اصل له است چونکه در اخبار و کلمات اهل لسان گاهی بهر دو مفعول

نکاح ضمیر واقع شده و گاهی یکی از آنها لهذا احتیاطاً این اقسام را نیز مراعات فرموده

اند پس وکیل زوجه بگوید انکحتها ایّاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم او

ان زن که موکله من است بان مرد که موکل تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج

گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن زن را که موکله
تست از برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته
ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بان مرد که موکل تو است آن زن را
که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن زن را که موکله تست از برای امرد که موکل من
است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی
بزنی دادم آن زن را که موکله من است بامرد که موکل تو است بر صداق معلوم
پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دادن آن زن را که موکله تست از برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه گوید انکحتهم منها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم بامرد که موکل
تست آن زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح
لهم علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادن آن زن را که موکله تو است
از برای امرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها له علی
الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم آن زن را که موکله من است بامرد که موکل
تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دادن زن را که موکله تست از برای امرد که موکل من است
بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی

دائمی دادم با نیز که موکل تواست از نیز آنکه موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج
گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را
که موکله تست از برای نیز که موکل من است بر صداق معلوم و اگر یکی را ضمیر و دیگری را
اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده میشود و اگر یکی وکیل یا لغه باشد اکثر نیز
این وجوه را بوکالة او جاری اند در شبه دیگر بوکالت پدرش با این قسم که وکیل پدرش
بگوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل احمد گوید قبلت
النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دختر موکل تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از آنچه
ذکر شد می توان دانست و هم چنین اگر ولی جد باشد و اگر هر دو صغیر باشند
اگر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر گوید انکحت ابنة ابن موکلی زینب ابن
ابن موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم دختر پسر موکل خودم
زینب را بر پسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قبلت
النکاح لابن ابن موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی
دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد بر صداق معلوم و
سایر وجوه را نیز از این مستفاد می توان نمود و هم چنین فضولی را بلکه اقسام
ضمیر صلاحیت از برای فضولی دارند زیرا که اسم بردن ضمیر نیست بلکه

به دو مفعول متعدی بمفعول دویم بمن و تمام و این [illegible]

ولکن باید بجای بنت موکلی ابن موکلی مثلا باید بگوید صح

[illegible]

همان لفظ نکاح کافی است و با تزویج خواندن ضرورت نیست واما اگر خواسته باشند

تنها با تزویج خوانند و نیز اجماعا کافی است پس وکیل زوج چنین بگوید زوجتک موکلتی

موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکله خود را زینب

بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت التزویج لموکلی احمد

علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم برای موکل خود زینب را از برای موکل

خود احمد بصداق معلوم و تعدیه بنفسه و تعدیه بباء هر دو بسیار است و در قرآن است

وزوجناهم بحور عین ولکن در مجمع البحرین که زوجت فلانا امرأة یتعدی بنفسه

الی اثنین فزوجها الامر یعنی انکحته امرأة فنکحها وعن الاخفش یجوز زیادة الباء

تقول زوجته بامرأة فتزوج بها وعن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة

وعن الفراء قول الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یزید الباء

فی الواجب وجعل الاصحاب وجهها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک [illegible]

و بحور عین را یعنی قرناهم در صحاح و در مجمع البحرین گرفته یعنی [illegible]

در اخر گفته که بعضی در وجه تزویج مثل تزویج دنیا پس منا فی کلام فراء هم

شود و نیز از این کلام ظاهر می شود که در صیغه زوجت یعنی انکحت است هم

چنانکه ظاهر می شود که نکح مطاوعه انکحت می شود هم چنانکه تزوج مطاوعه

زوجت می شود پس ممکن است که از این جهت قبلت النکاح در مقابل انکحت متداول

شده است و قبلت الانکاح هم چنانکه در اینجا بین اشاره کردید و اما تعلیم

بلام را پس در کلام اهل لسان بنا فهم و سایر وجوه را بر همان قسم کرده در لفظ نکاح کنند
مراعات نمایند احتیاطا و اگر صیغه را فضولا بخوانند مادامی که دختر و جهتی نگوید که
صیغه خوانده شد به فلان صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در
بکر بکر حرام است و این امر نیز بسیار غفلت می‌شود و اگر بعد از ایشان بر محضر شنیدن
بگیرند که صداق با زیاد نقصان و مانند اینها بگوید راضی نیستم باین عقد فضولی باطل
می‌شود پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت
می‌شود بلی اگر دختر اگر از راه تغنج در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد
عیبی بصیغه نمی‌رساند اگر چه احتیاط در اعاده است و امضا لفظی ضرور نیست بلکه
رضای قلبی کافی است چه در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولیه مقام

دوّم در نکاح منقطع که متعه است بدانکه متعه فضل

از عقد دائمی و از جملهٔ خصال رسول خدا است هم چنانکه در چند حدیث حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام در جواب سؤال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم ان یخرج
من الدنیا وقد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقضها فقلت
فهل تمتع رسول الله صلی الله علیه و آله قال نعم وقرء هذه الآیة واذ اسرّ النبی الی بعض ازواجه
یعنی بدرستی که هر آینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون برود
و حال اینکه باقی مانده باشد بر او یک خصلت از خصال رسول خدا صلی الله علیه و آله که بجای
نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم آیا متعه کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرمود

بلی و ان آیه را شاهد اورده که رسول خدا ص پنهان چیزی با بعضی از زنان خود فرمود
یعنی مراد از ان اسرار پنهان متعه کردن انحضرت بوده است و در حدیث دیگر
کیفیت را امام محمد باقر ع بیان فرموده باین قسم که رسول خدا زنی را متعه کرد
پس بعضی از زنان انحضرت مطلع شد و متهم نمود انحضرت را بفاحشه پس انحضرت
فرمود که این نکاحی است با اجل و این سر را پنهان دار و لکن انزن از برای [illegible]
دیگران حضرت گفت و در ذم تارک وی همین بس است که امام جعفر صادق ع
انشخص را ناخوش دارد و هم انحضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم
از هر قطره مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار می کنند از برای او تا روز
قیامت و لعنت می کنند متجنب از وی را چه معنی متجنب دوری کننده است و این
معنی صادق است بر کسی که حلال بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد [illegible]
بر تاکد استحباب و یا بر انکار کننده وی دو دلیل دیگر همان جناب فرموده که خداوند
مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض انها متعه را حلال کرده و متعه کردن
بکر بی اذن ولی و زنی که مشهوره بزنا کردن باشد مکروه هست و سوای اینها مکروه نیست
اگر سنیه باشد بلکه اگر چه از اهل ذمه که زن یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه باشد
پس متعه کردن دختران و زنان بیوه این سه طایفه جایز است و اما عقد دائمی
ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطلست و غیر اینها از کفار مثل غلات و خوارج
و نواصب مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس متعه و هم با دوام حرام و باطل

صیغه متعه

مسلمین حرام است ولکن زن امامیه بغیر مرد امامیه نه متعه اش حلال است و نه عقد
دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج و زوجه و صداق اگرچه یک کف گندم
باشد هم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده و مدت اگرچه یک ساعت باشد
و تعیین اینها باید قبل از عقد به قسمی که در نکاح گذشت بشود پس زوجه بگوید
مَتَّعْتُكَ نَفْسِي بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را بیک درهم
تا یکماه و در قواعد علامه ره باء را داخل صداق کرده و این بهتر از علی است زیرا که
صداق را اینجا عوض است و در نکاح دایم عوض نبود پس زوج بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ
لِنَفْسِي بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع ترا بیک درهم تا یکماه و
قَبِلْتُ الْمُتْعَةَ نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم مصدر است یعنی بهره بردن
و انسب است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد در نکاح که تعلق ما خوذ لهم
بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکل است پس در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا
با وکالت خوانده میشود لهذا بیان همان میشود پس وکیل زوجه بگوید مَتَّعْتُ
مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ مُوَكِّلَكَ اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود
زینب را بموکل تو احمد بیک درهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ
لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای
موکل خود احمد بیک درهم تا یکماه و دانسته شد که بهتر است که بگوید قَبِلْتُ
التَّمَتُّعَ عَنْ مُوَكِّلِي اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلَى شَهْرٍ هم چنانکه در نکاح گذشت پس وکیل زوجه

باب اول

بگوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بلیره هم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم به
موکل تو احمد موکله خود زینب را به یکده هم تا به یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت
التمتیع لموکلی احمد بلیره هم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب
از برای موکل خود احمد به یکده هم تا به یکماه و از جمیع آنچه ظاهر میشود که متعت
بیاد من بزن میشود پس احتیاط در هر اوقات انهاست پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی
زینب بموکلک احمد بلیره هم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود زینب
بموکل تو احمد تا به یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع موکلی احمد بلیره هم الی
شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد
به یکده هم تا به یکماه پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک احمد بموکلتی زینب
بلیره هم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب به یکده هم
تا به یکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بلیره هم الی شهر یعنی قبول
کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خود احمد به یکده هم تا به یکماه
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بلیره هم الی شهر
یعنی بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد به یکده هم تا بیکماه
پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بلیره هم الی شهر یعنی قبول کردم
بزنی منقطع موکله تو زینب از برای موکل خود احمد به یکده هم تا به یکماه
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بلیره هم الی شهر

تحقیق نماند که ذکر من در این صیغه اشکال دارد که
چه
زایده
هست نه از
برای تعدیه نباید
ان تقدیر که در نکاح و
بیع گذشت و ذکر با اشکال
دارد و شاید مقصود لام است
لکن محرف شده بیا از جهت سهو
القلم و لام هم زایده است نه از برای تعدیه
و محاصل که متعت شامل نکحت و زوجت است
در جمیع جهات و صیغه متعه مثل صیغه نکاح
است تفاوتی ندارند مگر در ذکر مدت
و مگر در اینکه ذکر عوض در متعه
لازم است زیرا که بمنزله
اجاره است در نکاح
لازم نیست اگرچه
در صورت
عدم
ذکر
فی الحال از عوض بخواهد شد اگر مدخوله است عوض
ثابت است اگرچه بعنوان
مهر المثل بوده باشد
شد نه مهر
المسمی
فتامل

صیغه عقد انتقال کنیز و غلام

۶۳ یعنی بزنی منقطعه دادم بموکل تو احمد موکلهٔ خودم زینب را به یک درهم تا یک ماه

پس وکیل زوج بگوید قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَکِّلی اَحْمَدَ بِدِرْهَمٍ اِلی شَهْرٍ یعنی قبول کردم بزنی

منقطعه موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد به یک درهم تا یک ماه بدانکه

فاصله در میان صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه اول صیغه بخوانند که بعد از یکسال

اول زن متعه او باشد ولکن در حین صیغه باید بی مانع باشد و در این فاصله بد

دیگری متعه میتواند شد اشکال است ❁ **مقام سیم در ملک یمین و تحلیل است** بدانکه مالک کنیز بمجرد تملک وطی بر یکی از اسباب شرعیه

تصرف زوجیت در وی میتوان کرد و صیغه دیگری نمی‌خواهد اما اگر بدیگری تزویج

نماید چون بر دو قسم است یکی نکاح دایم یا منقطع پس صیغه همانست که گذشت ولکن

باید وکیل از مالک اجازه و صیغه نماید نه از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر

کنیز خود را یا غیر را از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز می‌گوید

اَنْکَحْتُ اَمَةَ مُوَکِّلی زَیْنَبَ عَبْدَ مُوَکِّلِکَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی

دائمی دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم

پس وکیل مولای عبد بگوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِعَبْدِ مُوَکِّلی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ

یعنی قبول کردم بزنی دائمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد

بر صداق معلوم و سایر وجوه نکاح دایم و منقطع نیز بهمین قیاس است و همین که این

صیغه خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام می‌شود مثل سایر زنان شوهردار و

چنانچه در حدیث وارد است که اتق مستاجرات و در آیه شریفه مجید فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن و ذکر آیه در آیه که متعلق باستمتاع بعد آمده دخلت دارد که تمتع هم در صیغهٔ متعه بلفظ با جایز بشود نعمه‌ای بسوی مفعول دوم بلکه در اینجا صفت عوضیه است و با وجود بودن الف شب بعوض لازم نمی‌گیرد که [illegible]

متزوج او نمی‌باشد و در روی قاعده باید متعه [illegible]

طلاق وی در دائمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر مولی کنیز خود را برای خود عقد نماید عقدش باطلست و لکن حلیت بنا بر ملک باقی است و اگر زن تزویج شود بعبد خود پس عقدش باطلست و حلیت به سبب ملک نیز از اصل ندارد و پس عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است در باهیچ صیغه حلال نمی شود و تفاوتی در میان فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواجه سرائی که متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب در باختن شوهران که از اعظم کبائر است مدشود و دویم از دو قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل عقد یا که دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول اصغر است و بنا بر این پس از برای عبد جایز نیست و بنا بر اظهر و اشهر است که عبد و امه ما لک چیزی از عین و منفعت نمی شوند اگر چه با اذن مولی باشد پس از برای مولی جایز نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست و اگر قرار دهند مثل اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکالست اظهر عدم است از جهت فساد در امر ترویج بر قدر منفق نظر باین که در آیات و اخبار و کلمات علما اخبار اشاره بجواز این قسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت در تحلیل خلاف است اشهر و اظهر عدم است بلکه قول اول ضعیف است و صیغه در دو ... واجب است و مثل اباحه سایر اموال و منافع انها نیست و اشهر انحصار

...

مجرد اذن که نشسته دارد برای هر مرد و ... با نصف دینار مثلا به هر ... در ... عالیات ... و اینها همه از باب اباحه مشروط ... صحیح است

صیغهٔ اوست در لفظ تحلیل و اظهر جواز مرادفات اوست نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن
ومانند اینها اگرچه احوط اقتصار است بر تحلیل پس مولای وکیل کنیز بگوید اَحلَلتُ وطیَ
اَمَةِ مُوَکِّلی زینبَ لِمُوَکِّلِکَ احمدَ یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکل خودم زینب را
بموکل تو احمد پس وکیل مرد بگوید قَبِلتُ الاحلالَ الوطیِ لِمُوَکِّلی احمدَ یعنی قبول کردم حلال
کردانیدن وطی کنیز موکل خود زینب را از برای موکل من احمد و لام متعلق بقبلت
نباید نه باحلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی بیک مفعول نمیشود پس لام در
مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همین که وطی را حلال
کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است که وطی را حلال
نکند بلکه نظر یا لمس و یا مضاجعه و یا خصوص بوسه و مانند اینها از انواع تبعیض را
حلال نماید لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه عکس مثلا اگر لمس را حلال
کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود و همین که غیر وطی را حلال
کردند وطی را پس بعوض وطی در صیغه آن امر را ذکر کنند مثل اَحلَلتُ النَّظَرَ اِلی اَمَةِ مُوَکِّلی
و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل خدمات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات
از برای مولی است در زمانها او خدمت کند و بشبهها بر تزویج برود و تحلیل بمجرد
رجوع مولی فسخ میشود و محتاج به لفظی از طلاق و غیر آن نیست

باب یازدهم
در صیغ عقود جایزه است

دانسته شد در اول رساله
که عقد جایز آنست که هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را برهم زنند

قوله احللتُ وطی امة موکلی آه چه آنکه لفظ احلال [illegible]

عقود

باب نوزدهم

عقود جایزه که در این باب ذکر میشود پانزده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود اول
صیغهٔ قرض است بفتح قاف و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطعست
و این معامله را قرض نامیده اند بجهت آنکه قطعه از مال خود جدا میکند و بدیگری
میدهد بر نیت گرفتن مثل او و باعث این او دین که در لغت عرب بمعنی جزاء است و
اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهت آنکه جزاء عمل خود ثوابست که مال غیر را
گرفته و یا تلف کرده و یا جزاء نفس یا او مرهمانند لا است پس دین اعم است از قرض زیرا که
قرض مختص است بمالی که صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد بر نیت اینکه عوض
آنرا از وی بگیرد و دین مالیست که بر ذمه شخص باید از قرض و صداق و دیات
و ارش و ثمن و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد
بلکه اجماعاً افضل از صدقه است و لکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر ده و صدقه است
که بیست مقدار خود ثواب دارد و از بعضی سی مقدار خود و از بعضی هفتاد و از
بعضی هفتصد گویا این تفاوت بجهت خلوص نیت و یا بجهت کثرت حاجت مقرض و یا
بجهت تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور این است که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است
و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز فعلی را
کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل مال احدی بدیگری خلاف اصل است
پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اولست و معاطات در بیع بدلیل خارج
شده است پس اصل عدم تعدی بغیر او است و آنچه که معاطات عطا هر دو

ع بمعنی مصدری و قرض که اسم مال گفته می‌شود مصدر بمعنی مفعول است یعنی مقروض بمعنی مقطوع یعنی قطع کرده شده از مال و مدیون را که مقروض میگویند به معنی مقروض است ع

ط تو ... مدیون شدن نکرده یعنی کراهت دارد که انسان قرض بکند و ...

عقود جایزه

[illegible]

صیغهٔ قرض

٦٧

جایز است و در قرض از یک جانب است پس معتبر می‌بود در ایجاب نیست تا حکم وی در او جاری
شود پس مُقرِض گوید أَقْرَضْتُكَ هٰذَا الدِّينَارَ یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را
پس مقترض گوید قَبِلْتُ الْإِقْرَاضَ یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یک دینار را
و توجیه مذکوره کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را ادا نماید
کفایت می‌کند و اگر وکیل کند وکیل مقرض گوید عَنْ مُوَكِّلِي أَقْرَضْتُكَ هٰذَا الدِّينَارَ
یعنی از جانب موکل خود قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض عَنْ مُوَكِّلِي قَبِلْتُ
الْإِقْرَاضَ یعنی از جانب موکل خود قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل
من و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض
بگوید اِقْتَرَضْتُ هٰذَا الْمَالَ مِنْكَ یعنی قرض گرفتم این مال را از تو پس مقرض گوید
أَقْرَضْتُكَ هٰذَا الْمَالَ و همین که صیغه جاری شد مقترض مالک آن مال می‌شود و
مقرض حرام می‌شود بلی می‌تواند فوراً مطالبه کند مثل او را اگرچه در صیغه موعد
قرار داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرط بطریق اولی پس همیشه
می‌توان برهم زد و مقصود از شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک
می‌شود و بعد از اذن مقترض آن مال را می‌تواند بردارد و قرض مثل بیع است تعلق
بر اعیان می‌گیرد نه بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این رساله
از برای صیغ تألیف شده نه احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایز لفظ
خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی که آن معنی را بفهماند کافی است پس اگر مقرض بگوید

[illegible]

باب [illegible]

تصرف کن در این مال و عوضش را هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم این مال را
بتو و عوضش را باید رد کنی و او نیز قبول کند داخل قرض است

دویم از عقود جایزه ودیعه است

حقیقة ودیعه در نزد فقها عقدی است که افاده
می کند استنابه در حفظ را همچنان که علامهٔ مرحوم در قواعد فرموده مقصود
اینست که سوای حفظ آن مال تصرف دیگر به هیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت
میگویند اما در لسان فقهاء امانت اعم است از آن بلکه هر عقدی که ضمان نداشته
باشد بی تفریط و افراط او را امانت می گویند بلکه لقطه را نیز امانت میگویند
و در اینجا چون تملیک چیزی نیست گویا از این جهت مشهور اکتفا کرده اند بایجاب
لفظی و قبول فعلی اگر چه احوط در قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده
بگوید اودعتک هذا المال یعنی امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی
پس مستودع بگوید قبلت الایداع یعنی قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از
برای محافظت کردن و هر قبول فعلی که در اینجا کافی است مثل این است که بعد
از ایجاب مودع مستودع قبض آن مال نماید همین قبض وی بمنزلهٔ قبول است و
لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظی که دلالت بر مدعا
نماید کافی است اگر چه مجاز باشد پس بنا بر این بسیار کم اتفاق افتد که بی عقد
باشد زیرا که غالبا امانت دهنده میگوید که این مال را از برای من نگهدار
و یا امانت است در نزد تو و فرض این است که قبول فعلی هم کافی است پس بر محض

بهم گرفتن مستودع امانت محقق میشود و این دو قسم است اگر باختیار مالک باشد امانت مالکیه
میگویند و اما اگر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از هم سایه باد بیاورد یا
حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود و او را نگه دارد دیگر او را امانت شرعیه میگویند
و در اینجا قبض کافی است احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت
این است که امانت مالکیه را تا مالکش نخواهد ردش واجب نیست مگر خوف تلف یا
موت خودش باشد و امانت شرعیه بمجرد قبض فوراً واجب است که بمالکش رد نماید
و اگر مجهول باشد تفحص نماید تا وقتی که مایوس شد به مجتهد جامع الشرایط رد نماید و
جایز است که خود رد مظالم نماید ولکن ضامن است که هرگاه مالکش پیدا شد باید
عوضش را بدهد و اما اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است که خود محافظت
نماید و در هنگام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند و اگر پیدا نشود
رد مظالم کند یا بمجتهد رد نماید **سیم از عقود جایزه عاریه است**
بتشدید یاء منسوب است به عار زیرا که خواستن وی عار است چه معنی عاریه این است
که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد و هر اقسام انتفاع
در عاریه اعتبار است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و
حیوان را عاریه کند از برای سوار شدن و بارکشیدن پس اگر جواهر باشد
مثل اینکه باغی را عاریه کند از برای خوردن میوه وی یا درخت را عاریه کند
از برای فرج خفتن از برای خودش حرام است مگر حیوان فحل را از برای جفت

بحیوان ماده خودش بلکه بحیوانات دیکران نیز اکر چه با اجرت باشد کوسفند و
بز را از برای خوردن شیر آنها که این دو تا جایز است فی حال آنکه جوهر تلف می شود
نه عرض لکن احوط ترک است و صیغه وی این است که معیر کوید اعرتک هذا المال یعنی
عاریه دادم بتو این مال را که عین آن را بر امانت نکه داری و منافع اعراضیه او را
مالک شوی پس مستعیر کوید قبلت العاریة یعنی عاریه قبول کردم این مال را که عین
اش را محافظت نمایم و منافع اعراضیه وی را مالک باشم و در اینجا نیز هر لفظی
که دلالت بر مدعی کند کافی است پس بسیار کم میشود که بی عقد باشد زیرا که غالبا
مستعیر میکوید که فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میکوید بردار
و یا می کوید ببر و فرض این است که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه
متحقق می شود و عاریه و امانت مدتی نمی خواهد لذا هر وقت مالک
ایشان رجوع کند جایز است مکر در هفت موضع اول در دفن میت پس اکر زمینی را
عاریه داد از برای دفن میتی رجوع نمی تواند کرد تا جمیع کوشت و پوست و استخوان
و موهای او پوسیده شود پس اکر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش
وی حرام است دویم زمینی را عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع
جایز نیست تا آن زراعت برسد و چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش
ضررهای مستعیر را بدهد سیم زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که
رجوع جایز نیست مادامی که از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اکر رجوع کند

عقود جایزه

باید مستعیر آنها را بکند و قیمت کند هر چه از قیمتش کم شده است معیر باید بدهد همچنین

است عمارت و حمام و کاروانسرا ساختن پس عاریه کننده اگر او را باذن مید هند

در قریه ایشان ساکن شوند زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتی که ایشان را

از قریه اخراج نمایند باید اعیان ایشان را بدهند هر چه ضرر شده غرامت بکشند

چهارم مالی را عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد در این صورت بمحض جریان عقد

رهن لازم می‌شود و رجوع نمی‌تواند کرد تا از رهن مستخلص شود **پنجم** زمین را

عاریه دهد از برای مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد صیغه وقف جاری

شد لازم میشود بسبب اساس مسجد و اخشاب آلاتی که از مستعیر است و باشیع آن

زمین نیز محبوس می‌شود ولکن بر مالک معیر باقی است هر وقت که آنها بالمره منهدم

شدند زمین را تصرف مالکانه میباید **ششم** اذن بدهد بشخصی که نماز واجب

در ملک او بجای بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است در

اثنای نماز میتواند رجوع کند و او را بیرون نماید و نمازش را باطل نماید اگر

مضیق است نمی‌تواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهة عموم لا تبطلوا اعمالکم

هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بعاریه بدیگری بدهد که او برای او نیابة

حج و عمره نمایند پس همین که احرام ببندند دیگر مولی رجوع نمی‌تواند کرد تا باتمام

رسانند **چهارم از عقود جایزه صیغه جعاله** به تثلیث جیم

است ولکن کسر وی اشهر است و آن و جعل بضم جیم اسم است از برای چیزی که قرار

جعاله

۲ ۳ مباح هذا محا و ادا بر کردن کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است
بر عملی از برای عامل وی و جهاد و کن داد د صیغه و جاعل مکلفی که قابلیت استیجار
داشته باشد معین باشد و عمل جایزی که مقصود عقلا باشد و تعیین وی به
قسمی که جهل برمی نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجملة کفایت می کند مثل اینکه بگوید
هر شخصی که غلام گریخته مرا بر گرداند فلان مبلغ را با و میدهم و جعل یعنی عوضی
که از برای عمل میدهد باید معین باشد بر قسمی که در هنگام قبض و اقباض نزاع
نشود هم چنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف
وی از او باشد و یا درخت بدنش از او باشد یا میوه این درخت معین از او باشد
صحیح است اگرچه نهادانند بلکه و بنا ننمی باشد که چه قسم اند اگرچه احوط این است
که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهالتی که موجب تفاوت در قیمت باشد نماند بلکه اشهر
است در قول وکیل حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام ولمن جاء به حمل بعیر
وانا به زعیم یعنی از برای شخصی که بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار
یک شتر از گندم است و من باو ضامن ام شاید جهت آن بوده است که بار شتر در نزد
ایشان معین بوده است که بجای من نه باشد مثلا و جنس آن نیز معهود بوده است
که گندم است مثلا نه جو و آرد و مانند اینها و انکه که شریعت ما تابع شرایع سابقه
نیست و استصحاب شرایع منافی است با اشتهار عموم نسخ و همچنین که اینها معین مشکل
جاعل بگوید من رد عبدی الآبق فله درهم یعنی هر شخصی که بیاورد غلام گریخته

قوله و استصحاب شرایع منافی است ... که ... استصحاب واقع بر مطلق نسخ است

عقود جایزه

مرا پس از برای او است بر من یک درهم و قبول لفظی در این معامله اجماعاً شرط نیست بلکه
علم به عامل نیز شرط نیست و از این جهت عامل را از ارکان نشمرده اند بلکه هر شخصی
که این ندا را بشنود یا شخصی او را بگوید که چنین ندا فلان شخص کرده و او غلام را
پیدا کند یا رد نماید مستحق آن جعل می شود و چونکه احتیاج به قبول لفظی ندارد
از این جهت جماعتی از فقهاء جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد لکن اقوی آنست که
از عقود است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل است به عمل زیرا که یکی از صفات ایقاع
آنست که قبول رد نمی کند مثل ابراء که اگر مبری عنه بگوید قبول نکردم باطل نمی شود
و در اینجا اگر عامل را معین بکند باز صحیح است مثل اینکه بگوید اِنْ خِطْتَ ثَوْبی
هٰذا فَلَکَ دِرْهَمٌ یعنی اگر بدوزی این جامه مرا پس از برای تو یک درهم است
و هر چیز را که اجاره در آن صحیح است جعاله در آن نیز صحیح است و اگر شخصی تبرعاً یا
قبل از صدور صیغه از جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست پس مژده گانی که متعارف
شده است حرام است مگر با طیب نفس مالک و اگر شخصی بعد از صیغه غلام را
بیاورد ولکن صیغه را نشنیده است و قصد تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق او
جعل را اختلاف است اظهر استحقاق است نظیر اینکه شخصی ندا کند که هر شخصی بیاورد ما را
یک درهم با و بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست هم چنانکه در احیاء موات
و حیازت مباحات شرط نیست هر گاه عملی باشد که از طفل و دیوانه صحیح بنا شد مثل
اجراء عقود و بناء تزویج و مانند اینها و چون عقد جعاله عقد جایز است

که اجماعاً عقد طفل و مجنون درست نیست اگرچه ولی هم اذن داده باشد در جمیع عبادات است

و اگر عبد را پیش از عقد جعاله یافته بوده ولکن بعد از صیغه او را رد کند مستحق جعل می شود مطلب
اشکال دارد
او در دادن عبد و سپردن بدست او ولکن
زیرا که بعد از آنکه عبد را دریافت امانت شرعیه شد
پیش او و واجب کرده که بیاورد او را رد کند
و اجر در مقابل عمل واجب حرام است

خالی از این نیست که یا ممیزند یا غیر ممیز و حکم غیر ممیز منافی نیست زیرا که در احیاء موات که اول قصد معتبر است لکن اینکه ولی اطفال را به کار بدارد

بابت ...

از برای هر دو جایز است فسخ مادامی که عمل تمام نشده است اما اگر عامل فسخ کند
چیزی از جعل باو نمیدهند اگر مرضی یا ظالمی نیز او را مانع شود چنین است و اگر
جاعل فسخ کند چیزی از جعل باو میرسد باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلا اگر
نصف قبا را دوخته و یا نصف راهی را که عبد آبق در آنجا است رفته است نصف
جعل را و اگر ثلث آنها را بعمل آورده ثلثش را بعامل بدهد اگر شخصی بگوید هر شخصی
که عبد آبق مرا برگرداند و یا اسب گم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم عامل
مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدر خانه جاعل آورد و با فرار
کرد مستحق نیست چیزی را و اگر عمل بعد از صیغه از جاعل صادر شد شریک در جعل
شوند و جعاله احکام و شقوق دارد و کثیرة الابتلاء و لکن این جزوه از برای صیغ
است نه احکام و طالب آنها در نظام الفراید نظر کند **پنجم از عقود**
جایزه شرکت بکسر شین و ضم او است و آن عبارت است از اجتماع حقوق
چند مالک در یک چیز مشاعا و بر دو قسم است قهری مثل مال موروث و اختیاری
و این محتاج بصیغه است نه اول و بر چهار قسم است شرکت عنان بکسر عین
که شرکت در اموال است و وجه تسمیه آنست که هر دو مساوی‌اند در تصرف
مثل دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان که دو نفر با همدیگر بنا بگذارند که هر چه
کسب میکنند از نجاری و قاصدی و دلاکی و جولائی و مانند اینها از حرف و
صنایعی که ما بین است شریک باشند و شرکت مفاوضه و آن این است که ...

قوله و این محتاج بصیغه است یعنی شرکت اختیاری
محتاج بصیغه است و این درست نیست بلکه
مطلق شرکت اگرچه اختیاری باشد ...
عقد ... دو نفر
مال خود را بیکدیگر ...
بطوری که ... و مشاع ...
هر یک ... خود را
... که
در یکی ...
... حاجت بصیغه ندارد بلکه اگر خواهند معامله کنند
با این مال مشترک آن احتیاج دارد که صیغه خوانده
شود و در ضمن آن از یکدیگر اذن در تصرف
بیکدیگر در آن مال مشترک حاصل شود و در آن
ضمن قرار قیمت هر یکی را بدهند پس اگر زید و عمرو که خواهند عقد شرکت جاری نمایند در میان خود شان باید اول ...

بشوند در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات و غیر اینها همچنانکه در تذکره مذکور
و تقاسم دیگر نیز دارد در شرکت وجوه و آن این است که دو نفر بنا بر صاحب
آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بر ذمه خود و با
هم شریک باشند و بفروشند قرض مردم را بدهند هر چه ربح حاصل بشود با
هم تقسیم نمایند یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد در پیش مال و دیگری غیر معروف مال
دارد که شریک شوند باین قسم که عمل از آبرو دار و مال از غیر معروف و هر چه ربح
شود بالمناصفه یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد
و بدست عامل ندهند این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از عامه است پس اگر چند
برادر در پیش مایه مشغول کسب شوند و یکی بدزدی از دیگری قرض کند و زن داشته باشد
و سایرین بر کسب دیگر مشغول شوند و در میانه محصول زارع غیر از بچه‌ها را اینچه دیگران
کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بر هدر رفته است همچنانکه بعضی از اعاظم
علماء عصر فرموده زیرا که خودش مال خود را بعوض شرعی بر برادران داده
و مال سایرین از ایشان است و بر آن برادر حصه ندهند اما اظهر اینست که ضامن
مال آن برادر هستند بقدری که بمصرف رسانیده اند زیرا که مقبوض بمعامله
فاسده مضمون است اجماعا

و ارکان شرکت

صحیحه چهار است در شریک
بایستی که عاقل بالغ رشید باشد و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت لیکن
باید دو مال باشد که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان داد و قبل کنند وجه و اره

در ارکان شرکت

زیرا که در این صورت ... [illegible]

ور دغن وپیه وپول نقره وطلا وشیره وعسل ومانند اینها واین جهت که تمیز نباشد

شرط است فرموده اند که باید پولها به یک سکه از یک شهر واز یک جنس باشند و

همین که مال معین شد رکن چهارم وی صیغه است وهر لفظی که دلالت بر اذن

در تصرف هر دو یکدیگر برای تجارت کردن در آن مال کافی است چه حقیقت باشد

چه مجاز وعربی باشد ویا بزبان دیگر خودشان بخواهند ویا وکیل ویا فضولی و

امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی

ان تعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال با این قسم

که کسب نمائیم با این مال ونصف ربح آن از من ونصف از تو باشد پس شریک دیگر

بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال علی ان اعمل فیه وکان الربح بیننا بالمناصفة

یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال با این قسم که کسب نمائیم با وی ونصف ربح از من ونصف ربح از تو

باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند هم ایجاب بگویند هم قبول را وهمین که این

صیغه تمام شد هر دو مشاعا آن مال را مالک میشوند وهمین صیغه اذن است از هر یکی

بدیگری که از آن مال کسب کند وهر چه صلاح داند بخرد وبفروشد ودر هر معامله

محتاج باذن جدید نیست ولکن چون عقد جایز است دائما اختیار فسخ دارد برای

هر دو هست وچونکه عقد شرکت که در شریعت هست آنست که دلالت کند هر یک

ایجاب وقبول وی هم بر شرکت در این مال وهم بر توکیل وی شریکش را در کسب

با این مال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند

صیغه شرکت

نصف ده تومان اول عمرو باشد

نصف ده تومان عمرو مال زید

باشد

[illegible]

تتمه حاشیه و وقتی که این با اجماع صحیح گردید سایر صور معروضه شراکت هم صحیح می‌شود و امر متفرع
می‌باشد که بیان کردیم از نظر گذشته
بیان فرموده است
فتدبر

وبا اینکه باید ختم شود با و لفظی که دلالت نماید بر توکیل هر یک به دیگری را در کسب کردن
با این مال و قبول توکیل دیگری مثل آن صیغه که در ابتدا نوشتیم اشهر آنها است بلکه
قائل به ثانی معلوم نیست اگرچه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کند که
هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با این مال و هم قبول وکالت از وی نمودم در کسب
کردن خودم با این مال بنابراین پس اشکال دیگری لازم می‌آید که قبول قبل از ایجاب
ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمی‌تواند کرد و ایجاب در
ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمی‌تواند کرد و دفع این اشکال
با این قسم می‌شود که عقود جایزه تحمل توسعها دارند نه تضییق پس موجب قصد قبول
قبل از ایجاب را باین قسم میکند که من از این مال کسب بنمایم هم از برای خود و شریکم
و قابل قصد توکیل موجب را باین قسم میکند که شریکم به انفاقی که قصد کرده من
امضا نمودم چون دانسته شد که شرکت در شریعت باین قسم است پس اجتماعی صیغه
شرکت در مزج دو مال به یکدیگر از برای غیر کسب مثل اکل و خریدن از برای قنات و
مانند اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر یا حجره یا عاشر بولها و ماکولات خود را
بالتسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند بی‌فایده است و هیچ جزء از مال
هر یک به دیگری منتقل نمی‌شود پس علاج ایشان عقد مصالحه است ششم از

عقود جایزه مضاربه است و آن عقدی است که مشروع
شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز او را

مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال خود را بدیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکنند یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و بر او است اجرة المثل از برای عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد چنان قرض می‌شود که مال را با قرض داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر لفظی که قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این ده تومان را ببر تجارت کن و هر چه ربح می‌شود از تو باشد میفهماند که مقصود وی قرض دادن است لهذا منافعش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند که مجموع ربح از مالک مال باشد او را بضاعت میگویند اجرة المثل بعامل میرسد و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن دارد متعاقدان و راس المال که ما پیراش خوانند و عمل و ربح و صیغه و مشترطست در متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از هر دو باشد و سوای اینها هیچ مالی راس المال در مضاربه نمی‌شود پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات و غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند باطل است پس اگر مالک وفات نماید و مال وی در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس در ثمر همان مضاربه سابقه را امضا نمایند باطلست زیرا که عقد جایز بود

عقود جائزه

سبب یکی وفات از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل را بر آن مضاربه بعد
ابتداء مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه بر نقدین باشد نه بمتاع دیگر
و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست
عامل باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر چه
بخرد مالک قیمتش را بدهد باطلست و شرط عامل است که تجارت یعنی نقل و
انتقال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه بکنند بر این که طباخی یا قصابی و یا صباغی
باینمعنی که عامل صاحب این صنایع باشد راس المال را در اینها مصروف دارد
باطلست و شرطست در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی
قرار دهند باطلست و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را با هم مناصفه یا اثلاثا
مثلا تقسیم نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک
و یا عامل بردارد باقی مانده از آن دیگری باشد باطلست و بعد از آنکه این

صیغه مضاربه

ارکان متحقق شد صیغه بخوانند باین قسم که مالک گوید قارضتک علی ان
الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو این مال را برای اینکه مال از من و تجارت
تو باشد و ربح در میانه ما نصف باشد پس عامل گوید قبلت المقارضة علی
ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم این مال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح
در میانه ما نصف باشد و ضاربتک و عاملتک نیز بعوض قارضتک
جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را برادر افزود زیرا که

باب ثانی و سی توکل که اسم مصدر توکیل است آمده ولکن از مصدر
تفعل بحسب آنکه بمعانی موکل بودن است مثلا در صورتی که بگوید زید که من
از جانب عمرو وکالت دارم باین معنی می شود که موکلیت او را دارم که او مرا
وکیل کرده و وکالت اسم مصدر فعال معلوم می شود چنانکه گفته اند عقد الوکالة
یعنی عقد توکیل و لکن گر که هر دو کالت و وکول بمعنی دیگر کردن و واگذاشتن امری
است بفلان وکلت زید هذا الامر ای ترکه وخلاه ثم اذا استعمل بمعنی الی شئ کلت ذا الامر
الی زید یعنی تضمین یعنی واگذاشتم این امر را در حالتی که تأکید بر زید و در صدد مطلب این می شود که در برابر او
واگذاشتم و مثل این است تعدیه با باء مثل وکلت بر

معنی مقارضه ومضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال میشود و
هم بر عمل بلکه اقوی این است که دوان دو بنی آفریدن واجب است پس صیغه اش

چنین است قارضتك على هذا المال على ان الربح بيننا بنصفين پس عامل گوید

تقبلت المقارضة على هذا المال على ان الربح بيننا بنصفين و معنی هم است که
سابقا مذکور شد و همین که این صیغه جاری شد عامل مادون میشود در
تجارت با آن مال با مراعات عبطه و لکن عین مال بر ملك مالك باقی میماند و
شرکت عامل در ربح وی میشود و چون عقد جایز است در هر آن فسخ میتوانند
کرد پس اگر مالك فسخ کند و مال ربحی نداشته باشد بکجا انا و می شود و اجرت
المثل نیز بعامل نمیدهد اگرچه چندین دفعه نقل و انتقال نموده باشد خواه
مال نقد شده باشد خواه جنس بلی اگر در جنس ظهور ربح باشد مالك را
اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر یقینا ربح داشته باشد بطریق
اولی

هفتم از عقود جایزه وکالت است بفتح واو و کسره

که اسم مصدر توکیل است آن ماخوذ است از وکل و معنی وکل استسلام است
اگر متعدی بباشود مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب
توفیق تسلیم کردن امر خود بخداوند نمود و بمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی
باشد مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند و در شریعت
استنابه غیر است در تصرف از خود یعنی طلب کند از شخصی که نایب او شود

عقود جایزه

صیغه وکالت

٨١ امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چون که
عقد جایز است ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند در صیغه وی بلکه هر لفظی که
اشاره در تصرف یا نیابت نماید کافی است اگرچه مجاز باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را
بفروش و یا بفروشان بلکه صیغه وی این است که موکل گوید وکلتک فی بیع
هذا الفرس یعنی نایب خود کردانیدم ترا در فروختن این اسب پس وکیل گوید
قبلت یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن تو مرا در فروختن
این اسب و اتصال قبول بایجاب در وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری یا قریه
شخص دیگری را که در شهر یا دهی دیگر است وکیل کند و بعد از رسیدن خبر
بر او قبول نماید صحیح است اما کتابت در ایجاب نیز کافی است مثل اینکه از قریه
بفهمد از طلب نویسد که طلاق زوجه اش را بگوید اشکال است احوط بلکه
اظهر عدم است بلی اگر تعیین شود تلفظ بلفظی که دلالت بر توکیل کند نموده و نوشته
صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجب است پس اگر بگوید ترا وکیل
کردم و نگوید در چه امر اجماعا باطل است و نیز اگر حذف متعلق موجب اجمال است
مثل عموم و تنجیز در صیغه شرط است پس اگر معلق نماید مثل اینکه بگوید اگر پادشاه
سفر من طول کشد تو وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان متاع یا اگر فلان شخص
فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطل است و هرچند که
باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل می شود و قول بعضی بر بقاء اذن ضعیف

۸۲

است این علاج است که عبارت را بطور تنجز بگوید و مطلب را بقسم دیگر افاده کند
مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن
فلان زن ولکن تا یکسال صبر کند بعد از آن بفروشد یا طلاق گوید و شرط است
در موکل که جایز التصرف در آن فعل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتوانند
شد و سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتواند شد در غیر مال میتواند مثل
قصاص و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را که
اعتماد بخیر و شر عمل او داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین
و سفهائی که ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل باشد لکن راه خیر و شر عمل را
راه نیابد توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود
و عادلی که اعتماد بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم
نمودن بعینه مثل وکالت و مانند آنست ولکن بمجرد وفات جمیع قیمهای وی معزول
شوند و وکیل و وصی شخص دیگری را وکیل نمیتوانند کرد مگر باذن موکل و موصی
یا صریحا و یا با قرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی وصی
یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر
اینها را داشته باشد آن وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود میتوانند که
و همچنین در اموری که شأن ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و
موکل و حراست باغها و زراعات وی و در هر جائی که وکیل میتواند وکیل بگیرد

عقود جایزه

باید ثانی عادل باشد پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها آنست که ایشان اجیر
نمایند نه وکیل را یا وکیل ثانی وکیل است از موکّل یا از وکیل اوّل خلافست اظهر اوّل
است و ثمره در موت وکیل اوّل و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این
امور وکالت بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکّل
باشد و وکیل اوّل وفات نماید یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود
باقیست و اگر از وکیل اوّل باشد منعزلست و بنا بر این پس وکیل اوّل ثانی را عزل
نمی تواند کند مگر با اذن موکّل و امّا موکّل را اگر این عوارض عارض شود هر دو
عزل میشوند و اگر در وکالت از برای اجرای صیغهٔ نکاح وسائط باشد همان اشکالست
موکّلیّ کافیست حاجت بموکّلهٔ موکّلِ موکّلی نیست زیرا که غرض این است که همگی
وکیل از موکّلند نه از وسائط و از این جهت بوده که در نکاح گفته شد احوط آنست
که اگر وسایط باشد یکدفعه اسقاط وسایط نماید و دفعهٔ دیگر اظهار ایشان تا از
خلاف مستخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب الزمان
روحی له الفداء پس میباید قیّمهای وی بسبب موت و سایر عوارض مجتهد منعزل
نشود زیرا که موکّل که آن حضرتست بصحّت و سلامتست میگوییم مجتهد
وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل میگویند چنانکه در کتاب قضاء نظام
الفراید تحقیق وی را نموده ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته
است و شرطست در وکیل عقل و بلوغ و رشد و امّا عدالت در ذکور مرّ پس شرط

زیرا که اذن در توکیل راجع است به یکی از دو ... خود کند در یکی از آن شخص دیگر را از برای این وکیل بکند

نیست پس [illegible] زن را نیز میتوان وکیل کرد اگرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن
در طلاق خود نیز میتواند شد که صیغه را خود جاری نماید اگر بداند و باید بکر را اگر کل
نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل او کافر باشد
و یا مسلم و خواه موکل کافر باشد و یا مسلم زیرا اگر مسلمی مدیون مسلم و یا ذمی باشد و یا جبر
و یا الشکو مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند زیرا که خداوند عالم
فرموده وَلَن یَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً و لکن جایز است که کافر
وکیل شود بر سر کافری از کافری یا از مسلمی و یا مسلم وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر
از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافری بر مسلمی و اما متعلق و کالت
پس سه شرط دارد اول این است که مباشرت آن امر هم در حین توکیل و هم در حین
ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای فروختن مالی که هنوز مالک
نشده و تطلیق زنی که هنوز تزویج نکرده و دادن زکوة و خمسی که هنوز بار
تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که قبض مهر و یا اگر وکیل کند شخصی را که
فطره عیال او را در عید فطر ابتدا و زکوة اموال او را اگر بنصاب برسند بدهد
و یا حصاد کردن از برای چیدن علافی که هنوز زمان چیدن آنها نیست
و یا شبان کردن از برای بره و بزغاله که گوسفندان او در آن سال خواهند زایید
و مانند اینها همگی باطل است و هم چنین است قیم نمودن مجتهد عادلی را از برای
تصرف در اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل مجتهد بر منتی که در تربیت صغار

یا دیوانه

جایز ع

٨٥

بادیوانه باشد بعد از این واخذ زکوة ومال الامام بعد از این هم چنانکه متعارف شده
نیز باطلست ولکن علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته‌اند وان مستحبست بنده
است بامری که الحال مباشرت او از برای موکل جایز است که هر امر جقهری باشد مثل
اینکه وکیل کند او را در فروختن یا خریدن یکی از ان در همان وقت ان توکیل واین
اعمالرا که گفته شد بعد از ان معمول دارد وتوکیل در حال احرام از برای تزویج
بعد از احلال نیز باطلست زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای
موکل جایز نیست وهم چنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از
برای تطلیق همین زوجه بعد از نقاء ولکن جمعی از علما این توکیل را صحیح
دانسته ودر احرام باطل دانسته‌اند وحال اینکه فرق در میانه اینها نیست مگر
بحدیث ضعیفی که دلالت ان نیز ضعیف است پس احوط بطلان است اما اگر در
طهر غیر مواقعه وکیل نماید باین قسم که بعد از حیض ونقاء ابتداء تطلیق کند
صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق وی را در حین توکیل وحین
تطلیق نیست بلکه در میانه اینها است وتوکیل در محرمات مثل سرقت وقتل ناحق و
غصب کردن مال غیر وتحصیل عوارض دیوانیه ومانند اینها نیز باطلست پس
مباشر ضامن است نه موکل دویم اینست که ان امر قابل نیابت باشد وتمیز قابل
از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده‌ام فقیهی را که میزان جامع ومانع از برای
او مقرر نموده باشد ونه حدیثی را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقها

چنین فرموده اند که هر چه غرض شارع تعلق گرفته باینکه از خود شخص صادر شود
مثل طهارت و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان
کرده اند و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل
وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضا در میان مردمان از
ایقاعات و حاصل اینکه این میزانها از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که ما
وقتی پی باین میبریم که قابل وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر قابل نیست که غیر قابل
باشد هم چنانکه محقق ثانی بشخصی که اندک تأمل نماید مقتضای قواعد شرعیه
آنست که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جهت شارع برسد لکن این اصل از
برای فقیه نافع است نه مقلدین و مقلد را واجب است که در هر موردی که میخواهد
وکیل نماید از فقیه سؤال کند و در توکیل با برا خلاف کرده اند احوط بعمل [illegible]
است و از جمله شرایط شرط سیم آنکه آن امر معین و معلوم باشد بر قدری که مفهم غرر
یعنی جهلی که موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل
کردم ترا در فروختن مالی از مالهای خود باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند
که این خانه است یا این عمارت یا این باغ یا اسب معین و از این جهت است که جماعتی باطل
دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنست که جمیع زنان او را طلاق
نماید و جمیع اموال او را به مردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن
اکثر علماء جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروط است بغبطه و آنها که

کفته شد خلاف غبطه است پدر از برای وی جایز نیست و اظهر در نظر این است که عزل
در وکالت اصلا قادح نیست پس در مثل فروختن مالی از مالهای او وقتی صحیح است که پدر و هر کاه
که مصلحت داند بفروشد و بسیار نیز در حال اضطرار میکوید که تو وکیلی که هر مال
مرا میخواهی بفروش و این دین مرا با این چیز ادا کن **هشتم از عقود**
جایزه هبه است که بمعنی بخشیدن است و فقهاء تعریف کرده‌اند او را
بعقدی که مقتضی تملیک عین باشد بدیگری منجزا نیز مطلقا بدون عوض و بدون
قربت نیت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحه محضه است مثل ضیافت و عین احتراز
است از منافع و دیون که هبه آنها باطل است بلی هبه مدیون بمعنی ابراء است و از
این جهة صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء مقصود نمی‌شود از این
جهة باطل است و منجزا احتراز از معلقست که باطل است مثل اینکه بکوید هبه کردم
بتو این عمارت را اکر امسال بزیارت عتبات عالیات بروی و علامه مرحوم در
تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز
زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مکر نادری مثل جعاله و وصیت
و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بعوض باطل هستند و بدون نیت
قربت احتراز است از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماعی است که
هبه با نیت قربت صحیح است بلکه مجرد اتمام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست پس اظهر
از اشتراط نیت نیز از جواز و این قرینه می‌شود که عوض نیز چنین است یعنی باید که باشد

ملاحظه مصلحت و غبطه لازم نیست بلکه ظاهر لزوم است

بلکه هبه با لفظ حاصل می‌شود بلفظ وصیت

۹۸ عوض در ضمن عقد هبه صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود ولکن عوض شرط
نیست پس اینچه شفاهاً از بعضی فقها مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر
نشود بلکه اگر هبه معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است
ولکن این تعریف با همه این تدقیقات مانع نیست و نیز اگر شامل است بصلح و هدیه
پس اینها فرق در بیان تعریف که از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای
محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود و صیغه هبه این است که واهب گوید
وَهَبْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی بخشیدم بتو این متاع را پس موهوب له گوید قَبِلْتُ
هِبَتَهُ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را و بعضی از علما
تراخی را در قبول جایز دانسته اند از جهت قیاس بر هدیه و این ضعیف است و
مَلَّکْتُکَ و اَعْطَیْتُکَ نیز جایز است و جماعتی اهدیت الیک را نیز جایز دانسته اند
و اگر با قرینه باشد که مقصود از وی بخشش است در هبه نیست که صحیح باشد
بخشش ظاهر است در احتیاج قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه
قابل از احتیاج با شخص بلکه ملّکتک و اعطیتک نیز باید با قرینه بخشش باشد
و معاطات در هبه کفایت میکند هم چنانکه علامه هم جوز نیز در قواعد فرموده
و هم چنین است عبارات لفظ در قبول و اگر وکیل داشته باشد وکیل واهب گوید
عَنْ مُوَکِّلِی وَهَبْتُکَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل خود بخشیدم بتو این متاع را پس
وکیل متهب گوید عَنْ مُوَکِّلِی قَبِلْتُ هِبَتَهُ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل خود قبول

کردم

کردم بخشیدن تو این متاع را باو بدانکه این صیغه بتنهائی نقل عین نمیکند بلکه با ۸۹

قبض نیز قبض شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض

نه لزوم این قول مشهور است و بعضی شرط لزوم

بی اذن مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در میان متهب و میان مال

اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین

موهوبه در شهر دیگر باشد و معنی تخلیه دفع موانعست از تصرف کردن متهب

مثل اینکه از قریه ضابط خود را بیرون کند و برعایا بگوید که اطاعت متهب نمایند

و از عمارت اسباب خود را ببرد و کلیدش را بمتهب بدهد مانند اینها و قبض فوری

نیست بلکه اگر در میان عقد و قبض یکسال بلکه زیاده فاصله بکشد جایز است و نماء

قبل القبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی صغیر مالی را باو هبه کند همان

قبض خود که متصدی است کافی است نیت قبض کند شاید زمانی بقدر قبض

نیست و همچنین است اگر مالی را بشخص دیگری که این مال در قبض او است هبه

نماید و همین که قبض متحقق شد مالک می شود ولکن چون عقد جایز است باید

رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود بچند چیز اول نیت قربت خواه

اظهار نماید و خواه اسرار و این قول دو فرقه هست که در اظهار اینکار نمیتوانند کرد

ولکن در اسرار میتوانند اما خلاف شرعست دویم عوض پس اگر متهب بعد از

قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگرچه بعضی از عین

موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم می شود ولکن هبه معوضه

۹۰

سه قسم است یکی انکه عوض داخل صیغه نباشد و شرط در ضمن عقد دیگر نیز نشده
باشد ولکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دوم انکه در
ضمن صیغه هبه شرط شود مثل انکه واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ
تُعْطِيَنِي دِرْهَمًا یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یک درهم
را پس متهب فوراً گوید قَبِلْتُ هِبَتَهُ هٰذَا الْمَتَاعِ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِيَكَ دِرْهَمًا یعنی
قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم را و این
دو قسم اجماعاً صحیح است سیم انست که عوض را در صیغه هبه مثل قیمت ذکر کنند
باین قسم که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را
بیک درهم پس متهب گوید قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش تو را بیک درهم
و کان خلاف در این قسم شده ولکن دانسته شد که صحت او ثابت سیم از اسباب لزوم
هبه بذی رحم است اگرچه بسیار دور باشد در نسبت و میزان رحم انست که
اگر یکی بمیرد ان دیگری ارث او را ببرد اگر اقربا نامی نباشد و صله رحم
نیز تا این حد واجب است پس بنات عمو و عمه و خالو و خاله اگرچه چند درجه
دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان صیغه و ایجاب و قبض هبه لازم می شود
چهارم تلف عین موهوب بر و یا نقل او است بدیگری و این چهار سبب اجماعی
انست که هبه را لازم می کند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع
جایز نمی شود پنجم تصرف متهب است در عین موهوب بتصرف مالکانه اگر

[illegible]

عقود جایزه

چه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه به یکی دیگر یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالکانه خلافست و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل هبه قبل القبض به یکی دیگر و وصیت از برای غیر و چنانست قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در مباشر صدقه و تصرف عرفا هم چنان که در طبخ و طحن است بعلاوه صدقه و دیگر هم چنانکه در سه مثال قبل از طبخ اظهر است

هفتم از عقود جایزه هدیه است و فرق میان آن و هبه

اینست که هدیه در جائی که میشود گفته که مقصود بتجلیل و تعظیم مهدی الیه می شود و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از این جهة محقق و شیخ علی ... است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر به اینکه بتجلیل و احتشام فوت می شود زیرا که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سوال کند از وی که آیا هدیه که ... اصحاب هدیه مرا قبول کردی که اجراء ایجاب ثانی باشد معلوم است که این سوال منافی انبساط مهدی الیه است مشعر است به احتیاج وی باین هدیه و علاوه کرده اند بر این که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگر چه آورنده اش صبی باشد و هم چنین از را فرستاده بود اگر چه با کاغذ و مانند آن باشد هم چنانچه نجاشی از برای رسول خدا فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل اصل و شهرت ضعیف است بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمیکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول صریح لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده تملک نمیکند و دفع شبهها مذکور شد

با اعراض می‌شود نظر باینکه مهدی قطعاً اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل
ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد تملک مالک می‌شود و حاجت بصیغه
نمی‌شود و تعظیم نیز بعمل آید و ایضاً متعارف است در میان ناس همگی از این قبیل است
و از این جهت است که مسموع شد که بعضی از مهدین عبا و قبا و جبه و شمشیر مانند
اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال یا زیاده استرداد نموده
اند هدیه بجهة خصوصیتی مانند آن و احدی در مقابل نگفته است که از برای تو
رجوع جایز نیست نظر باینکه در اعراض مادامی که عین در ید آخذ باقی است
ملکش متزلزل است همچنان که در ایقاعات می‌آید اگرچه مدتها تصرف کرده باشد
بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم می‌شوند پس هم چنانکه
از شبهات مشعر بلکه حاجت بصیغه است این شبهه مشعر بجایز است چرا اگر هدیه
باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمی‌شد و لا اقل یکنفر مسلم می‌گفت که مهدی
غصب کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند همه کس او را مذمت می‌کنند
که غصب چرا است با احدی از نواقل که باو منتقل نکرده بود پس صیغه در هدیه
شرط است پس مهدی گوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی هدیه دادم بتو
این متاع را پس فوراً مهدی الیه بگوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این هدیه را
و اگر وکیل این جاری نماید وکیل مهدی گوید عن موکلی اهدیت الی موکلک
هذا المتاع یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی

عقود جائزه

وصی و وصیت

الیه کوید عن موکلی تبلیت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را

دهم از عقود جائزه وصیت است و آن مشابه است در تصرف

است بعد از موت همچنانکه وکالت مشابه است در تصرف قبل از موت و آن بر

دو قسم است یکی وصیت بولایت بر آنچه خودش را ولی تصرف در آن بوده از حفظ

صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان و ادای دیون خود و رد ودایع و

استرجاع آنها و ادای حقوق الله از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بنای

مساجد و تفریق حصه از مال بر فقرا و مانند اینها و صیغه وصی این است که موصی

بگوید اوصیت الیک کل ما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار و اداء

دیونی و رد ودایعی و اخراج حقوق الله و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلان

یعنی نایب خود کردم تو را بعد از وفات خود در این قسم که تفویض نمودم بتو هر

چیزی را که از برای من ولایت تصرف در او بود از امور اولاد صغار من و ادای دیون

من و رد امانتهائی که در نزد من است و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف

معینه و باید همه را مفصلا بیان نماید و تعبیر بای که باشد جایز است عربی

لازم نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را

بر منتی که ذکر شد و جایز است که وصی در زمان حیات موصی قبول کند و بعد از

ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیات رد کند بعد از ممات قبول نفع ندارد

و باید وصی عاقل بالغ عادل باشد پس اگر ... باشد ... کالعدم است

٩٤

بسیاری از مؤمنین از این معنی غافلند و اوصیاء غیر عادل را تعیین میکنند و نمی
دانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بناء مساجد و سایر خیرات را
که بعمل میآورند اصلاً محسوب نمی‌شود و بعضی بمحض اینکه می‌شنوند که در مسئله
خلافست بمجرد شنیدن میدانند که این امر اجماعی است اگر در همه امر احتیاط نکنند
باید در این عمل احتیاط بکنند و انکه قول بعدم اشتراط عدالت خلاف مشهور
و مخالف ادله شرعیه است دویم وصیت است از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت
بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ را از مال من بفلان شخص بدهید و صیغه
وی این است که موصی بگوید اوصیت لک بهذا الدار یعنی وصیت کردم از برای
تو این عمارت را پس و پس بگوید قبلت الوصیة یعنی قبول کردم این وصیت را
و قبول این وصیت پس بعد از ممات جایز است و اگر موصی له فقرا و سادات و
مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را از برای
فقرا صحیح است و احتیاج بر قبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم از وصیت
داخل ایقاعات است اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطلست پس
اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق را ذکر نکند و یا وصی
را بگوید فلان شخص و متعلق را ذکر نکند باطلست **پانزدهم از**
عقود جایزه تصدقست و ان عقدیست که مقتضی تملیک عین
و منفعت می‌شود بدیگری مجاناً بدون عوض با نیت قربت و ان زکوة و رد

مظالم و نحله یعنی عطیه است و در همه این صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقت

بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهت امتثال امر خداوند و

غیر شان پس اخذ گوید قبلت الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه

مقارن وی نماید لکن در رد مظالم چون تصدق مستحب است باید از جانب

مالک مال که مجهول المالک است بگوید تصدقت بهذا المال عن مالکه

لمن بها قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو این مال را از جانب مالکش به

جهت امتثال امر استحبابی خدای تعالی پس اخذ گوید قبلتها الصدقة کما ذکرت

یعنی قبول کردم این تصدق را بر آن قسمی که ذکر شد و قبض باذن متصدق

شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام است **باب**

سیم در ایقاعات است دانسته شد که ایقاع انست که ایجاب

فقط در صحت او اکتفا کند خاصیت دیگری نیز دارد و آن این است که قابل

فسخ و رد نیست مگر حبس غیر موقت و عدد آنها یازده است **اول آنها**

ضمان زکوة است وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و

نقدین و بعد از خرص کردن امیت در غلات اربع و این از جمله رحمتهای

واسعه خداوند است که مثل ملک فقراست بر اغنیا نظر باینکه اگر اذن در

ضمان نمی شد بمجرد تعلق زکوة تصرف در جمیع مال حرام می شد مگر با اذن

ولی فقرا و سایر اصناف که مجتهد است و همین که ضمان جایز شد بمجرد ضما

ضمان زکوة

۹۶ زکوة بر ذمه تعلق میکیرد و معین مال الحلال می شود و طریقش و جاین است که مقدار
زکوة را معین کند و قیمتش را بتن از هر چیزی که میخواهد از نقد و جنس و عین
و منفعت خاهر با عیزان معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا بتقبل و صیغه
صلح کذشت و صیغه تقبل اینست که بکوید تقبلت حصة الزکوة من هذه
الحنطة بدرهم یعنی قبول کردم حصه زکوة را از این کندم بیک درهم مثلا
و اکر قیمت را از اجناس میدهد مثل پشم و کشک و کندم و جو و مانند اینها
و یا از حیوانات مثل اسب و استر و حمار و غیر اینها او را بکوید و تعیین قیمت
با خودش است خاه نزد عالم او را در این باب معین کرده است اکر چه عادل
نباشد لکن بعد از ضمانش هر دانه که وقت اخراج زکوة شد که تفصیلش در
رساله نوشته ام فوراً باید رد کند که تاخیرش حرام و موجب ضمانت است و در
فطره که از برای هر ادمی یکصاع است که بحساب این زمان از یکمن تبریزی که چهار
چهار یک و هر چهار یک یکصد و شصت مثقال صیرفی است چهار مثقال و
صفت عشر و نصف یکعشر مثقال صیرفی کمتر است از یکی از هر جنس که کندم و جو
و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک باشد و نان یک جنس را تعیین کند و
قیمت او را ضامن شود باین قسم که تقبلت صاعا من البر الاحمر فطرة لنفسی
بدرهم یعنی قبول کردم یکصاع از کندم سرخ را مثلا از برای فطره خودم
بیکدرهم و وقت فطره اول وقت وجوب او است که غروب شب عید فطر است

در ایقاعات

واجب وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجب است که زوال نشده رد کند ٩٧

بلکه احتیاط شدید در این است که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال امام

ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام عم تعلق گرفته رد کرده و اگر

تلف شده باشد قیمتش را و همچنین است مظالم که اگر عین وی باقی است باید تمام

عین را از جانب مالکش تصدق نماید اگر عین اش تلف شده باشد قیمت یوم

التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامن است از غیر نقدین نمی تواند

رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید و خمس و مال امام عم نیز چنین است فروع

از ایقاعات ابراء است به معنی وی بری کردن شخصی است ذمه شخص

دیگر را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند این چه غیر مالی مثل

غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الاخوة و حق الاطاعة از زوج بر

و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست پس اگر شخصی مالی را نسبیاً

از شخص دیگر تلف کرده باشد قدر و جنس اش معلوم نباشد باز ابراء

جایز است و صیغه اش این است که ابرأتک من حقی یعنی بری کردم ذمه تو را از

خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر صریح عربی نگوید [illegible] قبول لا یمکنم و حق

تو را میدهم باز باطل نمی شود و اگر صریح بگوید حرام است اظهر انشا کیفیت لفظ

شرط نیست بلکه اگر در قلب خود بنا انشاء ابراء نماید کافی است دوم از ایقاعات

اعراض است به معنی وی انشاء قطع اضافه ملکیت از مال است مثل اینکه

باب سیم

[حاشیه:] ... و مقصود از این ... بوجود ... تغییر حالات ... در ... زوال ... ان فقد ... شیخ

98 جوالی از وی در راه مانند جوال در اکرفت و کذاشت و رفت که اکر باو برسی میکوید
که دست از وی برداشتم پس هر کس او را ببرد و قصد تملک نماید مالک می شود
ولکن منزل اول است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد بیرون علامت آنست
که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد از او منتقل نماید یا بیکی از عقود ناقله
بشخص دیکری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باین شخص که
دیکر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است یعنی اعراض کردم
از این مال و لفظ صریح نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است بدانکه ا
[بوده باشند] اعراض بکسب با حضرت لکن علم بهم رسانید تا اعراض بکن لفظ بسیار مشکل
است پس از این جهة احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید بدانکه اولی
آنست که اباحه را نیز اشاره نمایم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است
بدیکری بضیافت و غیره و اجماعی است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست هم چنانکه
که علامه در تذکره نیز تصریح کرده و از این جهة بود که در سنه 1260 بنجف
الاشرف مشرف شده و در خدمت فاضلی منزل نموده و یکی از اهل ایمانی که با انجانب
بود مبلغی معین با ان فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت باو بدهد
هر چند در سر کذارده بود که در انجا بمانیم پیر داول ملاقات انفاضل
اندکی از فضل خود اظهار نمود و انجانب دیدم که اهل عتبات عالیات
همکی باین مرض مبتلا هستند کفتم این پولی که از ما می کیرید داخل چه عنوانست

[حاشیه:]
قوله
اعراض
بکسب اباحه است
آن اعراض را بسبب
اباحه کرفتن وجه ندارد
و سبب ملکیت بمنزله فک رقبه
است بلی بتصرف ان دیکری چون در ان
مال از جهة اینکه می شود که جایز است ان
بلا صاحب می شود او را اباحه توان کفت
لکن بنا بر ان عبارت مطلق مباحات را
باید اباحه کفت اباحه شرعی غیر
اباحه غیر شارع است فتامل شیخ
قوله هم چنانکه در تذکره نیز
علامه ره این حکم
مخصوص شد که
و علامه ...
علما در همه کتب تصریح یا اشاره کرده اند و
عقود و ایقاعات و خواص انها را بیان کرده اند
و این از امور واضح است حاجه بنشهادت تعبیر
مذکور ندارد فتامل شیخ

ملاحظه کرده که اگر اجاره معاطاتیه بگوید والا که در معاطات غیر بیع اشکال است
ثانیاً که و مدت معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نبود در این
مقام چنین است گفتشا باجارت گفتم اولاً بر نیست اجرت می گیرد و ثانیاً اباحه
تملک نیست پس این پول را بقال حق صرف نماید نماز شما در آن باطل است بجهة
اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده مجرم هم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه قائل
بود البته تمسک بان می کرد و صیغه اباحه این است که بگوید اَبَحْتُ لَکَ اَکْلَ هٰذَا
الخُبز و اَلسُّکْنیٰ فی هٰذَا البَیت یعنی مباح کردم تو را خوردن این نان و ساکن
شدن در این خانه را پس مباح له بگوید قَبِلْتُ الإباحةَ کَما ذَکَرْتَ یعنی قبول
کردم اباحه را مانند قسمی که مذکور شد و لفظ شرط نیست بلکه در قلب نیز مباح
نماید و او قبول کند کافی است و اگر رد کند باطل میشود

چهارم از ایقاعات

وقف است و معنی وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت یعنی حبس کردن
عین است بر مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت او است بر همان مصرف و وقف
سه رکن دارد اول واقف شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگر
چه کافر باشد دویم موقوف و شرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن
باشد منفعتی که معتنی بر عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف
شود پس وقف منافع و اعراض و اعیانی که قابل بقا و نیستند مثل ماکولات
و مشروبات و مانند اینها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل بول باطل است

و در صحت وقف فضولی بعد از امضای مالک خلاف است و احوط بطلان و اظهر صحت
است و تسلیم موقوف علیه شرط است در وی وجود و تعیین و صحت تملک او جواز وقف
بر او پس بر معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد و بر غیر معین
مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر حربی و مرتد فطری و جمادات و
موتی باطل است و اینچه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر و مشاهد
و بر انبیا و ائمه علیهم السلام که موتی هستند بنابر این مرجعش احیا است و منفعت
بر ایشان همین است زیرا که اگر یکی بگوید بر آن وقف که مسجد است جماد است چه گونه وقف
او کرده می خواهد گفت که مقصودم اهل مسجد است و بر سید الشهداء علیه السلام
انتفاع ببرند در حقیقت وقف هستند بر آن اشخاص که از آن اماکن منتفع می شوند
و باید واقف خود را از موقوف علیهم یا متولی خارج نماید پس اگر وقف بر خود
بر فقراء نماید یا شرط کند که موقوف خود را هر سال از منافع او بدهد یا از
منافع او دین مظالم یا استیجار حج دهد و نماز و روزه او برای او بکنند وقف یکجا
باطل می شود و اما اگر وقف بر طایفه نماید که خود از ایشان باشد اسم خود را
نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم می باشد مثل اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات
و یا فقیری بر فقراء و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم می شود
و وقف صحیح است و این وقف بر دو قسم است وقف عام و آن این است که موقوف
علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء و علماء و سادات و وقف خاص و آن این

مطلقه ظاهر این است که مطلقا نظر انها مصالح
مطلق
روضه
مطهره
که بعموم اهل اسلام
راجع می شود الا باشند
وقتی که واقف حق الراعی و الناظر در بطن
ثالث یعنی در مرتبه ثالثه و ما بعد الا کرده وقف
ابنا را بخصوصه داشته و جهه تعیین نکرده و
بطن اول که جهات سکال سولا و ناظر داشته باشد
عدالت شرط بوده باشد والا لازم می آید که اگر خود واقف فاسق باشد و تولیه را مادام الحیوة برای خود قرار داده باشد صحیح نباشد

ایقاعات

که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو و مانند

اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد و آن شخص

بعد از قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام

اختیار با مجتهد جامع الشرایط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم برده

اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست

و نیت قربت در وقف شرط صحت و بدون او باطلست خواه وقف عام و خواه وقف

خاص و متولی باید عادل باشد اگر چه بیشتر از یک نفر باشند ناظر نیز در این

مقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت و

نظارت با مجتهد است اگر چه واقف دانسته ایشان را متولی و ناظر کرده باشد صیغه

وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد این است که بگوید وقفت

هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلَىٰ طُلَّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَهَا إِلَىٰ زَیْدٍ وَثَوَابَهَا إِلَى الْوَالِدَیْنِ

لِدَیْنِ قُرْبَةً إِلَى اللّٰهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض

کردم تولیت او را بر زید و ثواب وقف را به والدین خودم بجهت امتثال امر خدا

و اظهر و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگر چه احوط آنست که

متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند

هم چنانکه قبض را نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم وی

نماید و باید دانست که صحت وقف و هبه و عطیه و تصدقات مشروطست به

صیغهٔ وقف

و در وقف خاص اشکال دارد فتامل

۱۲ بنابر این اگر شخصی صیغهٔ وقف ملکی را بخواند ولکن بقبض متولی که داشته باشد
و مجتهد اگر نداشته باشد نداده تا مرد آن ملک در ملکیت خود باقی است و ورثه
وی ارث میبرند بخلاف نسخهٔ و آنکه بعد از صیغه فوراً باید بقبض بشود یا هر وقت
قبض شود صحیح میشود الظهر ثانی است لکن باید با قباض واقف باشد پس اگر موقوفه
را وقف بر موتای مسلمین نمود و مرده مرحوم قبض شبیه آنکه موتای خود را دفن کرده بشود الله
موقوفه را از ملک خود اخراج نماید بلکه اگر راضی شود همان دفن کردن چنانچه قبض
بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و بعد از عقد ابقا
که قبض شرط است اقرار بان بدون اقرار به قبض کالعدم است مثلاً اگر شخصی اقرار
کند که فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد خود نموده ام و نگوید به
قبض ایشان نیز داده ام ان اقرار بی فایده است صیغهٔ وقف خاصی که ان اموره را
داشته باشد این است که بگوید وقفت هذه القریة علی اولادی ثم علی اولاد
اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و فوضت تو
تولیتها الی الاکبر اولادی ذکوری فی کل طبقة و ثوابه الی الوالدین قربة الی الله
قوله الی الاکبر اولاد ذکوری آنکه از حیث عربیه
یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم چنین
طبقه بعد از طبقه مادامی که متعاقب هم بوجود بیایند و نسل هم رسانند تا
اینکه خداوند خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را بسوی
بزرگترین اولاد ذکور خود در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة

مسأله خود در انداخته با بعد اثر میداند ولکن
در صدد و قبض از او اشکال داشته باشد
اقرار مطلق او را بر وقف اقرار به قبض هم میدانیم

بر فقرا صرف میکنند یا مصارف مقرره وقف

ایقاعات

امتثال الامر الوارد در این قسم قبول شرط است و قبول ندی با متولی است که در ایجاب مثلا گوید
پسر فلان واقف بود پس او فوراً بگوید قبلتُ لو قفتَ علی اولادک ثم علی اولاد
اولادک وهکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث الله الارض ما تتولینه لی
ثم الاکبر فالاکبر من ذکور الاولاد بعدی فی کل طبقة و ثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم
والاولی الاکبر ذکورا اولادک بعدی شرح
وقف را بر اولاد تو و بعد از آن ایشان بر اولاد اولاد تو و هم چنین هر طبقه بعد از
طبقه مادامی که متعاقب هم بوجود آیند و نسل هم رسانند تا اینکه عالم
زمین را بمیراث ببرد و تولیت را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد
در هر طبقه و ثوابش را از برای والدین تو و نیت قربت [illegible]
شرط نیست اگرچه علماء کرده اینها بیت قربت شرط است موهم این است نظر باینکه اینها
اسم اند از برای مجموع صیغه و لکن چون واضح است که نیت قربت از برای ماموربه
عمل است و مامور واقف و متصدی است نه با این مختص بایشان است و داخل صیغه
نیست و اگر با وکالت خوانده شود عن موکلی را در اول هر یک زیاده کنند [illegible] موقوف
علیهم و با متولی ایجاب داد در وقف عام موجب بطلان وی نمی شود و در وقف
خاص میشود نظر باینکه این عقد است نه ایقاع و هر شرطی که در ضمن عقد
بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفا است مثل شرط تخصیص
مسجد کلا یا بعضا بشخص مخصوص و یا بطایفه مخصوصه که این شرط باطل ا[ست]
و وقف عام می شود پس مسجد وقف خاص نمی شود قصراً اگرچه [illegible] اشخاص
یعنی مسجد وقف عام می شود و این [illegible] درست

کلا یا بعضا یعنی در صورتی که مقصود واقف این بوده باشد که عنوان مسجدیة حاصل نشود بلکه از برای شخص مخصوص این موجب بطلان می باشد [illegible]

بدانکه در وقف عام موقوف علیهم اهل جهة عامه هستند مثل فقراء و در جمیع فقراء و فقراء متصور نیست پس [illegible]

[illegible]

باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را رد نکرده
مگر در بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه ظاهر بیشتر اگر شرط شود که در
محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف
است و صحیح پنجم از ایقاعات حبس است و فرق میان این و وقف
این است که وقف ابدی است و حبس منقطع الآخر است بلکه اگر تعیین مدت
نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر میگردد
بورثه اگر چه احوط این است که اگر ورثه رجوع نمایند باطل و الا صحیح است و چون
این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم می شود پس در
حبس عام میگوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله و فوضت تولیته الی زید
و ثوابه الی فلان قربة الی الله یعنی حبس کردم این اسب را در راه خدا و تفویض
نمودم تولیتش را بسوی زید و ثوابش را بفلان شخص بقصد امتثال امر خداوند و
بقبض متولی مسجد هم صحیح می شود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس بر شخص
خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود دلالت
بر انقطاع آخر می نماید و جایز است که بعوض ی وقفت بگوید با تعیین مدت
هم چنانکه جایز است که بر حبست نیز تعیین را بیفزاید و دانسته شد که فرق
این است که در مطلق همیشه می تواند رجوع کند و در موقت تا مدت تمام نشود
رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف است بدانکه سکنی و

عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است و مقتضای ترتیب ذکر انها بود در باب وقف و لکن چون اجماع فقها و بر ذکر انها با وقف و حبس بود بجهة اشتراک با انها در جمله از احکام لهذا در این باب ذکر می شود و در تفسیر اینها فقهای عامه و خاصه را اختلافی است و لکن ظاهر این است که مقصود یکی است و ان اینست که سکنی عبارت است از عقدی که نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه که عین بر مملوکیة مالک باقی و منفعت ان از غیر میشود و عمری عبارت است از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا انشخص یا اجنبی پس سکنی مختص است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزی که قابل وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرقی که هست اینست که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی یعنی مرقب یعنی انتظار مدتی است چه مدت عمر باشد و یا کمتر اگر چه یکساعت باشد یا اشهر هم چنانکه در تذکره نیز فرموده این است که هر سه عقد لازم است اما نه قبل از قبض بلکه بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است ازاما میه بغوی که قائل شده معلوم یا مشل نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماء است نسبت جواز مطلقا بر بعضی از علماء ما بلکه نیست بلکه بر بعضی دیگر از ایشان داده

باب سکنی

واسم نبرده که آن دو بعض کیست ولکن شیخ مقداد در تنقیح اول را نسبت بشیخ طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی نسبت داده و این سه عقد مثل وقف خاص است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام باشد مثل عمره فقراء و مانند آن باطل است و در هر سه تعیین محل و مالک و منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر آنست که در هر سه نیت قربت شرط است پس صیغه سکنی این

صیغه سکنی

است که مسکن بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ اِلیٰ سَنَةٍ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم ساکن شدن این عمارت را بتو تا بر یکسال بجهة امتثال امر خداوند جل شأنه پس ساکن بگوید فوراً قَبِلْتُ سُکْنیٰ هٰذِهِ الدّارَ اِلیٰ سَنَةٍ یعنی قبول کردم ساکن شدن در این عمارت را از تو تا بر یکسال و صیغه عمری این است که معمر بکسر میم ثانی از باب افعال بگوید اَعْمَرْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمْرِکَ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم بر تو در مدت عمر منافع این عمارت را بتو که آن عمر عمر تو باشد بجهة امتثال امر خداوند عز شأنه پس معمر بفتح میم بگوید فوراً قَبِلْتُ عُمْریٰ هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمْری یعنی قبول کردم بقدر عمر منافع این عمارت را از تو که آن عمر خودم است مثلا

صیغه عمری و رقبی

و صیغه رقبی این است که مرقب بگوید اَرْقَبْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم بتو در مدت منافع این عمارت را که آن مدت یکسال است بجهة امتثال امر خداوند پس مرقب بگوید قَبِلْتُ رُقْبیٰ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدت منافع این عمارت را از تو و آن مدت یکسال است و دانسته شد که عمری

یعنی تمام منافع این عمارت را این در صورتی است که مطلق ذکر کرده شود

ایقاعات

۱۷ و دفعی تعلق میگیرند بر هر عینی که وقف تعلق میگرفت پس بعوض داد ارض از برای زراعت واسب از برای سوار شدن وغلام وکنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است وهر یک از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب می شود ولکن منزلزل است که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک قباض ومخاطب قبض نماید بمجرد قبض لازم می شود که دیگر فسخ جایز نیست تا با نقضاء ان مدت که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اسکنتک هذه الدار قربة الی الله پس ساکن گوید قبلت سکنی هذه الدار و قبض بعمل بیاید سکنای انعمارت منتقل بمخاطب می شود ولکن هر وقتی که مالک اراده نماید بیرون می تواند کرد و عمری و رقبی باید مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید مدت را تعیین نمایند در صیغه

ششم از ایقاعات طلاق است و معنی وی زوال قید است هم

چنانکه گفته میشود رجل طلق الوجه وطلیق الوجه وطلق الیدین وطلق اللسان یعنی مردی است کشاده روی یعنی روی خود را بر هم نمیکشد کشاده دست که سخاوت مینماید کشاده زبان کرد بانش لکنت نمی خورد در سخن گفتن و در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است وارکان وی چهار است مطلق و مطلقه و شهادت عدلین و صیغه و شرطست در مطلق که بالغ و عاقل باشد

مطلقا در همه آنها است اگر چه ضمنی بوده باشد

باب صیغه

وقاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیراکه سفیه از تصرفات مالیه محجور است و طلاق
دفع اخراجات مالیه است پس تصرف فیه درو صحیح خواهد بود واز برای پدر
وجد مجنونی که جنون وی اطباقی ومتصل بصغرش باشد طلاق زوجه وی
جایز است باغبطه چه خود مباشر شوند وچه وکیل ایشان واگر متصل نباشد
احوط آنست که هم مجتهد جامع الشرایط باغبطه طلاق بگوید وهم پدر وجد اگر
زنده باشند اگرچه اقوی اینست که طلاق باجد وپدر است نه با مجتهد اما مجنون
ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خود شواست ودر حال جنون وی
اشکال است اظهر نیز همان است پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجه وی
جایز نیست وشرط است در مطلقه که زن دائمه معینه پاک از حیض ونفاس
ودر طهر غیر مواقعه باغیر مدخوله ویا یائسه ویا حامله باشد پس از برای
متعه وامه محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع ودر ثانیه
بارجوع مولی از تحلیل ویا ابراء محلل له ویرا از بقیه مدت وتطلیق غیر معینه
مثل یکی از زوجات ودر حیض ونفاس وطهر مواقعه ودر مدخوله غیر یائسه
وحامله باطلست ولی تطلیق حایض ونفسا در صورتی که غیر مدخوله ویا با
شوهر ویک بلد نباشد صحیح است بتفصیلی که در نظام القواعد نوشته ام
وشرطست در دو شاهد که عادل وذکور باشند وبشنوند مجموع صیغه طلاق را
وبفهمند معنی ویرا بحیثیتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت بدهند ود

یعنی منت محجون الطباع که طلاق می تواند بدهد
ولی او که اب وجد اوست خواه جنونش متصل
بصغر او باشد یا نه وتوکیل بیان برای
الصدی آه یعنی جنس غیر ادواری
وجد او از جانب او طلاق
نمی تواند بدهد واوا
جمع دور است
یعنی جنونا

یک مجلس باشند پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغهٔ طلاق را جاری نمایند و در
نزد عادل دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء بشهادت علیه مثلاً بنکه
دو عادل اصم حاضر شوند بیقین بجریان صیغه نمایند بی شنیدن اشکال
است احوط عدم آن و استماع و استشهاد ضرور نیست بلکه سماع شاهدین بدون
استشهاد ایشان کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجراء صیغه
و در شناختن خلاف است اظهر و اشهر اینست که شناختن هر دو بهمان اسم
کافی است احوط اینست که چنان بشناسند از اعتبار که احتمال اشتراک نادر
باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و اسم زوجه زینب بنت بکر
و هر دو از اهل طهران مثلاً هستند زیرا اگر تعدد زوجین با این اسم نسب و
وطن بسیار نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع صاحب
مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بشخص زوجین را بشناسند که
در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این مرد این
زن را طلاق گفت و این قول با اینکه غریب است بخلاف سیرهٔ امامیه است مجیب
دلیل بسیار ضعیف که در نظام القرائد مشروحاً ذکر شده و اما جایز است که
عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد
خلاف شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک مع
جاری دانسته اند و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده در حق عدم جواز

باب سیم

است دیگر اگر دلیل تجویز بر صدق حضور عدلین است در مجلس طلاق در نزد
مطلق وجوابش این است که مامور باشهاد در آیه و اشهدوا ذوی عدل منکم
در سوره طلاق و در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی
و در لغت و عرف مامور باید غیر مامور به باشد والا لازم می آید که خود احضار
خود نماید در مجلس و چنین خطاب قبیح و وکیل اصلا مامور باین امر نیست و در
ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد
عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اقسام موکل فیه در ادله وکالت مذکور
نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم منزله وکیل از موکل و معلوم است
که اگر نگوییم که هردو یقینا شامل محل نزاع نیست لامحاله محل شک است پس اصل
سلیم از معارض است و نیز مقتضای استصحاب این است که خطاب باشهاد متوجه
بموکل است تا بتمام کردن وکیل صیغه طلاق را بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز
همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین است یعنی تا فعل تمام نشده است
موکل میتواند وکیل را عزل نموده خود مباشر فعل شود و یا دیگری را وکیل
نماید پس در زمانی که وکیل صیغه طلاق را جاری میکند علی الاتصال از جانب
خداوند خطاب باشهدوا بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقه تکلیف او را
ادا میکند و دانسته شد که امر باشهاد که بشخصی متوجه شد باید دیگری را
شاهد نماید و خود داخل مامور به نیست و استدلال اگرچه خارج از وضع این

یعنی اصالة بقاء زوجیت در صورت عدم حضور دو عادل
عدم صحة طلاق و توکیل و نیز مقتضای استصحاب
این است یعنی استصحاب وجوب اشهاد که متوجه
است بر زوج که مطلق حقیقی است

وجهات است اما چونکه آن دو بزرگوار فتوی بجواز داده و علامه مرحوم توقف کرده است و حال اینکه بسیار ضعیف است پس احتیاط در امر بضع مقتضی اعتزال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب سابر امارات حقیقت اعم از رجعی و خلعی و مباراتست ولکن چون در اجزین ضمیمه دارد پس اطلاق وی محمول بر رجعی است آنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است بعلاوه بعضی اختصاص در اخیرین که خواهد آمد ایقاع همین طلاق رجعی است خلع و مبارات از جمله عقود است نه ایقاع و بجهة اشتراك با طلاق در اکثر احکام باوی بحثی میباید پس هر یك در مقامی گفته میشود

مقطراق ل در صیغه طلاق رجعی است

و آن بر چند قسم است اما اجماعی و مذکور در چندین حدیث از انها این است که زوج گوید زوجتی زینب طالق یعنی زوجه من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی هذه نیز جایز است بلکه مقام وی در اکتفا بزینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفا بانت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق یعنی زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم هی طالق طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم باشد و ثلثا اگر سیم باشد ضرور نیست ولکن اولی است و هم چنین است علی کتاب الله و سنة رسوله پس بعد ضم اینها ابیت چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی طالق طلقة

هي طالق مرّة علی کتاب الله وسنة رسوله یعنی زینب زوجه موکل من احمد
رها است از قید نکاح او وان زینب رها است رها بودنی در رها است یکدفعه
واین طلاق واقع است بموافقت قران خداوند وطریقه پیغمبر او ومشهور
منصور در ما بین فقهای امامیه اینست که هی مطلّقة وطلقت فلانة جایز
نیست وحال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل بود وگویا سرّ ترجیح جمله اسمیه
در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جمله فعلیه ماضویه که اصل در عقود بود
اینست که اول هم لازم وهم جمله اسمیه است پس لزومش دالّ است بر اینکه قبول
نمی خواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود وجمله اسمیه بودنش
دالّ است بر دوام وثبوت وتحقق وی در حال چون رفع علاقه صعب از ایجاد
علاقه است هم چنانکه اشتراط عدل این بین در اینجا نزد رفع نکاح که ایجاد علاقه
بود مشعر باین است لهذا تاکید وی بدوام وثبوت وتحقق بمحض نطق انسب بحکمت
حکیم مطلق است که تا رفع ریب شک بالمرّة بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدیه
اثرش دالّ بر مطاوعه یعنی بر وجوب قبول وبجهة فعلیتش مشعر بتجدد وحدوث
آناً فآناً وبجهة ماضویتش مشعر باخبار است نه انشاء والله العالم وصیغه طلاق
وخلع ومبارات بغیر عربی جایز نیست اگر شوهر قدرت بر عربی داشته باشد الا
جایز است وتوکیل لازم نیست اما احوط توکیل از برای عربی است وهمین که صیغه
طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت متزلزل وزائل میشود نه منجزا ابراز معنی

قوله
ذکر یا
سرّ ترجیح جمله
اسمیه در اینجا الخ
ناظر است باصالت صیغه
که انت طالق بوده باشد
نه بلفظ مطلّقة هی بلکه مقصود
[illegible] آخر کلام اینست که چرا قرار
در اینجا به صیغه طلاق ثلاثه شد
صیغ طلقات [illegible] اینکه اصل در عقود
و ایقاعات فعل ماضی است نه
جمله اسمیه
[illegible]

افاضات

که البینه و بر او لوازم مالیه ... نمی‌شود قابلیت مصالحه نیستند و بر فرض جواز صلح ما باید زوجه باید باد دیگری که ام جایز نمی‌شود که حق رجوع

کند در عدّه رجوع زوج بسوی او غیر باشد چنانکه این مطلقه در ایام عدّه در حکم زن است در جمیع احکام آن از توارث و وجوب نفقه ما دام که ناشزه نشود و حرمت تزویج اخت وی و مانند اینها و حرام است که از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است که خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند و رجوع هم با قول می‌شود به هر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق یا رجعت و انکار طلاق نیز رجوع است تعبداً و هم با فعل مثل تقبیل و لمس و نظر لکن با نیت رجوع پس با نیت عدم رجوع موجب رجوع نیست و چونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر ظاهر وجوه آن فعل رجوع باشد نقدیم ظاهر بر اصل شود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید زیرا که بر هر دو اطلاقات رجوع صادق است مگر گفته شود که اطلاقات رجوع از برای واضح و کاشف وی علم و قول و فعل هر دو مفید ظن است به رجوع ظنی مصداق رجوع نیست ولکن در قول حکم برجوع می‌شود به جهت اجماعات و اثبات اخبار بر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم رجوع باقی است بدانکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بزوجه بنحوی که جایز است نظر بعمومات صلح خصوصاً به اخبار جواز اصلاح در ما بین زوجین در صورت شقاق اگر صلح بطلاق دادن باشد چنانکه در اینست که امیر المؤمنین ع در فقرا

بقیه حاشیه قبل علم جماعه را اصحّ دانسته اند و معنی حدیث هو املک برجعتها این را می رساند که زوج تسلّط دارد بر رجعت کردن بعد طلاق بجهت اینکه برجوع کردن حق بر گردانیدن زوجیت

بر زوجیه از برای زوج از لفظ املک

تشبیه بملکیت در حصول خصوص

لوازم آن لا لازم می

ایه سمیح

۱۱ حکم کرده درمیان زوجین و فرموده بدانید چه باید بکنند تکلیف شما این است

که اگر جمع را اصلاح دانستید تفریق کنید معلوم است که تفریق با طلاق و رجعی — کو تفریق را اصلاح دانستید

دفع نزاع نمی کند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع می کند پس باید مقصود

صلح کردن درمیانه ایشان باشد بر تفریقی که رجوع جایز نباشد آن نیز نمی

شود مگر حق الرجوع را مصالحه نمایند زیرا که علماء صلح بخلع داده این مقام

علیهم السلام فرموده اند پس باید آن صلح غیر این باشد و لا اقلّ از اینکه اطلاق آیه

و اخبار مزبوره شامل اول نیز هست و همین کافی است و توهم منع ناشی است

یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است یا حق زوج و یا از اینکه

حق زوجیه اگر قابل نقل و انتقال بغیر طلاق و خلع و مبارات می شد لازم می آمد

که بعوض طلاق صلح نیز جایز بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد یا از اینکه

بعد عدّه ممکن نیست زیرا که سر طهر گاهی زود و گاهی دیر منقضی

شود و اول مردود است بصراحت جمله از اخبار در اینکه حق الرجوع حق زوج

است نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق

علیهما السلام که گفت سؤال کردم از آنحضرت از مردی که بکسی غیر طلاق گفته

باشد زوجه خود را فرمود هُوَ اَمْلَكُ بِرَجْعَتِهَا مَا لَمْ تَنْقَضِ الْعِدَّةُ یعنی

زوج مالک تر است از هر کسی برجوع کردن با زن بلکه از تشبیه بملک نیز

ظاهر می شود که اصل جریان احکام ملکیت در حق الرجوع و تملّک بر اینکه

تملکی

قوله که بمعنی کندن چیزی است الخ بدانکه خلع بضم خا اسم است از خلع بفتح خا که مصدر است بمعنی کندن فرمود پس خلع را بضم خا بمعنی مزبور گرفتن درست نیست و چون مرد و زن از جهت غایت ملابسه و ارتباط و اشتمال بیکدیگر در آیهٔ شریفه بلباس همدیگر شمرده شده زن که بسبب بذل مال و عوض باعث این می شود که مرد را از خود دور کند گویا لباس خود را از بر خود بیرون کند و چون مرد هم جهت عوض دادن زن او را طلاق می دهد گویا لباس خود را از بدن خود بیرون می کند پس زن هم خالع است

15

قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و هم چنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب عیوب منصوصه یا بجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط نگه داشتن زوجه در وطن خود میتوان با صلح ساقط نمود هم چنین حق الرجوع و ثالث برآنکه در صلح تعیین عوضین بقسمی که قابل نزاع نباشد کافی است و معلوم است که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل صبره که بوزن و کیل صلح شود

مقام دویم در خلع

بضم خا معجمه که بمعنی کندن چیزی است که محیط باشد بچیزی دیگر از آن نه مطلق کندن و از این است که خلع الثوب می گویند نه خلع السن بلکه قلع السن می گویند و چون زوجین را در آیهٔ هن لباس لکم و انتم لباس لهن تشبیه بلباس کرده پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج می کند لباس زوج را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن در وی عوض بشوهر نمی دهد و در صدق کندن نوعی از شدت و حرص ضرور است و این وجه تسمیه را جمع کثیری از علما فرموده اند و حال اینکه او مقتضی اینست که خالعه زوجه باشد و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مراد ایشان سببیت زوجه است از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و اما خلع کفایت در بینونت می کند یا ضم طلاق به بین باو باید باشد چهار قول

۳

اقسام خلع

است اظهر اوّل است ولکن احوط ثانی است و آیا آن باید مقدم باشد بالطلاق

باهر دو جایز است اظهر اخیر است و آیا خلع بر تنهائی کفایت کرد طلاق است یا

فسخ خلافست اظهر اوّل است و ثمرش در قصد معنی است و در نقصان عدد طلاق و

بودن سه خلع بمنزلهٔ سه طلاق در محرّم و مانند اینها است و خلع حرام و

مباح و مستحب می‌شود اوّل در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را

بذل مال از برای طلاق دوّم در صورت کراهت داشتن زوجه است مانند

با زوج را و با رضای خود بذل مال نمودن از برای طلاق سیّم در صورتیکه زن یا

کردن او است بر اظهار کراهت این الفاظ را اگر مرا طلاق نکوئی هر اینه

داخل می‌کنم در فراش تو کسیرا که مکروه طبع تو است و اطاعت تو را در چیزی

نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند اینها و جماعتی در این صورت بذل

واجب دانسته‌اند خلع را و آن احوط است و منافاتی در مباح مکروه بودن

طلاق و خلع و مباراة و در مباح تقسیم علماء خلع را بسه قسم مذکور نیست

زیرا که اوّل باعتبار اصل شرعیت است و ثانی باعتبار اسباب عرضیه مذکوره

و از برای خلع چهار رکن است اوّل خالع که زوج است و شرایط وی شرایط

مطلق است بعلاوه آنکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد در صحیح و موثق

زوجه را هم خالع الطلاق شناو هم مختلعه اوّل باعتبار آنکه مجاز و باعتبار بعض

معنی حقیقتا است هم چنانکه گذشت دوّم هم تا بعد اسم فاعل که زوجه است

الطلاق

شرایط

شرط دیگر از شرایط مطلقه است بعلاوه آنکه می بایست زوج خود را کراهت
داشته باشد بحدی که خوف وقوع در معصیت شود یا غیر آن باشد این
کراهت یا با نه حیثیت زوجیت باشد یا از حیثیات دیگر مثل فقر زوج و عجز
وی از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن بغربت و
مانند اینها بدانکه اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که با غماء مختلفه در روایت مثلاً در بعضی دختر عبد الله بن ابی
ذکر و در بعضی دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و
عرض نمود که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر مرا با او بالشی جمع نخواهد کرد
قسم بخدا که عیب نمی کنم او را بر دین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از
اسلام و از بس زاه بغض او را وصف بدی نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را
بلند کردم دیدم که او روی بجهه میاید در میان چند مرد پس نگاه کردم دیدم
از همه اهل سیاه تر و کوتاه تر و بد روی تر بود و از این جهت او را نمی خواهم
پس آنحضرت ثابت را طلبید و کیفیت را بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که
بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت یا رسول الله رد میکنم با زیادتی
حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را بو رد کن پس رد کرد و آن زوج
طلاق خلع گرفت و این اول خلعی بود که در اسلام واقع شد پس میزان
کراهتیکه شرط است در خلع همین است که ذکر شد یعنی کراهت اگر چه از اقفا.

یعنی کراهت از بابت شوهری نه چیز دیگر

حاصل قول مسلم بر صحت تفتیش لازم نباشد با
اینکه کراهت محض خوف تحقق باشد و در غیر آن
باید تفتیش نمود و الله اعلم

از فهمیده شود کافی است نه شناخت کراهت ضرر داشته به ترک کلم و مجانبت الفاحش

کند لاتبر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت می کند پس بدون کراهت خلع باطل

و عوضی که بشوهر رسیده حرام است و آیا قطع شوهر به کراهت ضرر داشت یا

ظن و یکی از مان اظهار وجه کراهت را اگرچه نه قطع افاده کند و نه ظن احوط

آول و اظهر ثانی است اما یا کراهت فی نفسه کافی است اگرچه در حین خلع اصلا

معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معلومه شرط است اول اظهر

است و احوط ثانی است بقول صاحب مسالک ثم فدیه است یعنی مالی

بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اگرچه بسیار کم و یا بسیار زیاد

کرا ضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه غیر او عین باشد

یا دین یا منافع خانه و کار و ان سرا و مانند اینها و تعیین وی مثل تعیین مهر هم

چنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود باطل است باید

از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جای بحث است اجماعا اگر در حین

از برای زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل اینکه زوجه صداق خود

بدیگری مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله بسیار مشکل

است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت ندیده ایم بلکه جاعلی احتمال

داده اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع تحسین وی کرده است و راهی

ندارد بعد از قاعده انتفاء مقید بر انتفاء قید مگر تمسک بر مسئله اجماعیه

ایقاعات

قوله
بخلاف
مال غیر الخ ولو
بخلاف که صیغه بعنوان
مال غیر خواندن لازم نیست
و وجه ندارد چنانکه ذکر کرده
است ولکن مقصود این است که
در ذمه قبضه خصوصیت ندارد کانه کلّی
آن مطلوب است مثل اول صد تومان و
صد تومان تفاوت ندارد که صد تومان
را بعد یا آن را بدیگری داده باشد
و بدل آنرا صد تومان علاحده بدهد
این نظر را ذمه کلی می شود
بخلاف اینکه
طـ

اولی این بود که بگوید ماهیت سرکه بوده نه خصوص شخص خاص
بوصف سرکه بودن [illegible]

میانهٔ امامیه و خلافیه در مبانی تامّه و آن این است که اگر عوض خلع غیر قابل ملک
در اینجا مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده
است فرموده اند که خلع صحیح و بقدر دوی سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس
در مذهب امامیه باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در مبانی در مسئله با اینکه
در ثانی خلع باسم سرکه خوانده شده پس قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده
است نه خمر پس این فرد که از وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت را مستحق می
باشد بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم
خوانده می شد اجماعا باطل می بود در عوضی که اسم آن اجماعی لبطلان باشد
قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از آن ممکن نشود فرد
دیگر قایم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم گندم یا پول طلا یا نقره خوانده
شده و مال غیر بودن وصف او بوده که گندم و ماندان قابلیت عوضیت دارد
گفته می شود که فرض این است که این وصف واقعی مانع شرعی است از عوضیت
این گندم و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگرچه در نظام القواید
تضعیف نموده ام ولکن نظر مجیبین هم چنان که از کلام جماعتی ظاهر می شود
بر این فرق بوده است قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چه گونه بر
وی اعتماد می توان کرد بلکه می توان گفت که این وجه را از باب نکته بعد
وقوع ذکر کرده اند و منشاء اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است

باب ستّم

عبارة آنکه اظهر
این است که
اتباع صیغه طلاق
بخلع لازم نیست و حق حقیقه
خلع کافی است و بر تقدیر اتباع
طلاق از هم آنکه است شد ناسیا و مرجح
عوض مستغنا للغیر در صورت خصوصیت عین
موجب بطلان خلع است و طلاق رجعی هم
واقع نیست تا شود و اگر خصوصیت نشد
اعتبار حیث عوض او را باید
کند و طلاق خلعی است باطل
نمیشود و طلاق رجعی
هم باطل نمی
شود

فائده ما وقع لم یقصد و ما قصد لم یقع صحیح است

و
مشهور
در صورتیکه
مقصود معاوضه
و قصد صحیح با آن عوض
بوده باشد در صورت
تبیین خلاف چگونه این کلمات
که متقدم و غیر آن ذکر فرموده اند جاری
خواهد شد فتامل شرح

صیغه خلع

۱۲۰

که بمانز نسبت است و در این فرض باد و غیر این از مواضعی که خلع بدون واقع باطل بوده است و شوهر پنداشته است اگر تابع نکرده است بآن طلاق را باید بعد صیغه خوانده شود و اگر کرده است آن طلاق صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضای عده کاه نماید و رجوع کرده باطل میشود و الا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی که بشوهر میرسد بعد از صیغه خلع است آن هم جمله فعلیه ما عنوه میشود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم میشود و هم موخر چون غالبا باوکالت تکلم میشود لهذا اقتصار بران می نماییم اگرچه احوط بدون وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد این است که وکیل از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لیخلعها علیه وکالة عنه ویطلقها یعنی بذل کردم مهر موکله خود زینب را بموکل خود احمد شوهرش از برای اینکه نزع نماید لباس زوجیت زینب را از او بر این بذل بوکالت احمد و رها نماید زینب را بعوض آن بذل پس او را بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت زینب علیه فهی مختلعة وهی طالق طلقة وهی طالق مرة یعنی قبول کردم آن بذل را از برای موکل خود احمد پس کندم لباس زوجیت زینب را از موکلم بر آن بذل مذکور پس زینب قبول کننده است آن کننده را او رها است رها بودنی و رها است یک مرتبه ما اگر وکیل بدون مقدم باشد هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلک

احمد

۱۲۱ احمد زوجها لتخلعها علیه وکالة عنه وتطلقها بیده پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلت
البذل لموکلی احمد فخلعت موکلتک زینب علیه فهی مختلعة وهی طالق
طلقة وجایز است که از جانب زوجه سوال کند از وکیل زوج خلع را باین صیغه
که اخلع موکلتی زینب وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل
زوج فوراً بگوید خلعتها عن موکلی علی مهرها المعلوم و دو جمله فعلیه که بلفظ
موجز باشد این است که وکیل زوج گوید خلعت موکلتک زینب زوجة موکلی
احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوجه گوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی
مهرها المعلوم واگر جمله اسمیه بخواند با تقدیم بذل و وکیل یکی باشد از جانب
زوجه گوید بذلت لک مهر موکلتی زینب لموکلک احمد لتخلعها علیه وکالة عنه
پس فوراً از جانب زوج گوید قبلت البذل لموکلی احمد فهی مختلعة و فاضل
هندی فرموده که مختلعه بمنزلهٔ طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم
فاعل و بمعنی مطاوعه که قبول کننده شدن زوجه از زوج است خواند نه بفتح لام
که اسم مفعول باشد که کنده شده باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه
خود به اختیار خود قبول کند فعل را یا به اکراه ولکن فاضل سبزواری معفول
فهمیده است و لهذا در کفایه فرموده است که اصحاب فرموده اند که خلع با
لفظ انت مختلعة واقع می‌شود و طلاق با انت مطلقة واقع نمی‌شود بعلت
اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود اقتصار فرموده اند بر لفظ ما

صحیح آنکه معنی مطلقه بفتح لام اکر ده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه صح

... یا اجماع و لکن نه مطلقه محل اشکال است

پس رجوع کرده می‌شود به صدر ... ایقاعات و عقود ... از جلد ... بشرح ...

[illegible]

۱۲۲

بعلت آنکه ماضی صریح است در انشاء و بآن حکم کرده اند در بعضی از آن عقود که
بالجمله انشائیه منعقد می‌شود پس نیست از برای ایشان قاعده مضبوطه که معول
علیها باشد و نه مستندی که استناد او توان کرد و قبل از آن بزرگوار شهید
ثانی در مسالک نیز این سخنان را فرموده است که اگر در جمیع ابواب الفاظ
صریحه که افاده مطلب نماید صریحا تجویز نمودند منحصر در صیغه خاصه نمی
کردند بهتر بود و جواب بهر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس بر همان صیغه
که صحیح تر شد باید عمل شود و لکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هی طالق
گفته نشود همین که فساد خلع ظاهر شود زوجیت بحال خود باقی است و اگر
گفته شود و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث می‌شود که طلاق رجعی
متحقق می‌شود و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع می‌کند و اگر جاهل باشد
و عده تمام شود زوجیت بی عوض زائل می‌شود پس بر وکلاء لازم است که اعلام
نمایند قبل از اجراء صیغه که آیا هی طالق نیز بعد از خلع بگوئیم یا نه پس اگر اعلام
نکرده گفته باشند و فساد در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من ترا وکیل در
خلع کرده بودم نه در گفتن هی طالق نیز و مسموع و زوجیت بر حال خود باقی
خواهد بود بلکه اگر نگوید نیز چنین است زیرا توکیل در خلع توکیل در طلاق
رجعی نیست بی‌شبهه مجملا همین که خلع باشرایط خود تمام شد زن بر او حرام
و علاقه زوجیت بالمره قطع می‌شود بدلیل از برای زوج جایز است که رجوع در

ع
در تحقیق که
سبب [illegible]
نمودیم که بنابر اقوی
و چنانکه عوض خلع بالملک شد
از جهت بعض وجوه پس اگر
عوض زن بود پس بدل آن فرد
بالملک را فرد صحیح علیحده باید داده شود
خلع صحیح است بالملک نیست و خلع نیست ز طلاق
چون اعم از اینکه اتباع بطلاق هم کرده
باشد و اگر عوض صحیح نباشد مخصوصه
نیست خصوصیت آن محفوظ بود پس
بطلان آن موجب بطلان آن است
خلع نیست و طلاق رجعی
خواهد شد اگر
اتباع بطلاق
هم کرده
باشند
پس تفصیلی که متقدم در متن ذکر فرموده اند در کار
نیست فتامل
منه

بذل و همین که رجوع کرد زوج مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند یا رجوع

نکند **مقام سیم در صیغهٔ مبارات است** که بعد از

ملاحظهٔ استعمالات وی در کتب لغت و در عرف عام بعض فضلا صیانة عن الشنیع

نزاع و دعوی ناموافق است پس تفسیر جماعتی از علماء و یا امثال وی در بعض

و در شرح بحث این است که در حدیث صحیح امام جعفر صادق علیه السلام فرموده المبارئة

أَنْ تَقُولَ الْمَرْأَةُ لِزَوْجِهَا لَكَ مَا عَلَيْكَ وَاتْرُكْنِي فَتَتْرُكُهَا إِلَّا أَنَّهُ يَقُولُ لَهَا

إِنِ ارْتَجَعْتِ فِي شَيْءٍ مِنْهُ فَأَنَا أَمْلَكُ بِبُضْعِكِ یعنی مبارات این است که زن

بزوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه من بر ذمهٔ تو دارم از صداق و مرا واگذار

از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر که ... بگوید

باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن دادی نمائی من مالک تو شوم

بمنافع زوجیت تو و این حدیث شریف افاده می‌نماید که دلالت می‌کند بر آنکه اسماء

عقود و ایقاعات اسم اند از برای صیغه‌ها چنانکه مشهور در میان فقهاء

نیز همین است اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام مثل

خلع است مگر اینکه در وی باید کراهیت از جهت زوجیت از هر دو جانب باشد

و باید تابع شود با و طلاق که بی طلاق اجماعاً صحیح نیست و خلع صحیح بود

و فدیه باید در اینجا زیاده از مهر نباشد و در آنجا زیاده می‌شد و اجماعی در اینجا

مسائلی که اهتمام کافی است ... و نیز الفاظ مخصوصه که در خلع

گذشت در تقدیم سؤال به بذل و تاخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جمله فعلیه ملحوظ بود و اسمیه و غیر اینها که گذشت و اینجا نیز بر همان قیاس است پس اگر یکی از هر دو جانب باشد فعل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ زَوْجِهَا لِأَبَادِيهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَأَطْلِقْهَا بِهِ یعنی بذل کردم مهر موکله خود زینب را به موکلم احمد زوج او از برای آنکه تا جدا نمایم او را از موکلم و رها نمایم او را به این بذل پس فورا از جانب زوج بگوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ فَبَارَأْتُ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُبَارَاةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً هِيَ طَالِقٌ مَرَّةً یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او و بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است از وی برضای خود و او رها است از زوجیت رها شدنی و رهانیدت از آن یکمرتبه و سایر اقسام را از آنچه گفته شد استنباط می توان کرد

هفتم از ایقاعات ظهار است بر وزن قتال و آن ماخوذ است

از ظهر که خلاف بطن است هم چنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در انتها و در مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار این است که شوهر بزن خود گوید اَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ اُمِّي یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این مقاله را از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن و سایر اعضا بعلت اینکه بر پشت هر چهار پایی سوار می شوند نه بر شکم آن و در وجه نظر باینکه

ایقاعات

۱۲۵ در انحال المعهوده در زیر مجوابد لهذا التشبیه مرکوب کرده و کنایه از این است که
هم چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند همچنین با این زوجه خود و کان حقیر
الدنئ که وجه تسمیه اینست که همچنان که شخصی از پشت سر مادرش نظر نمی کند
٥ همینطور است این زوجه مجملا ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر شرط است
که بالغ و عاقل و مختار و شاعر باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد خصی و مجبوب باشد
دویم مظاهره و شرط است که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع
و ملک یمین و تحلیل باشد مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در
چنین ظهار پس صغیره و ضعیفه و نفسا و مانند ایشان نیز می شود و حره و امه و
کافره و مسلمه نیز مساویست بلی باید تعیین او در صیغه ظهار نمود پس اگر بیکی
از زنان خود و شریک ان تعیین ظهار نماید واقع نمی شود سیم مشبه بها خلافی نیست
که مادر و جدات از جانبین از انها است و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات
وی [illegible] انها نیست بخلاف در سایر محرمات نسبیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه
و دختر برادر و خواهر اشهر و اظهر وقوع است بر تشبیه با انها نیز و با تشبیه
بغیر پشت از روی چشم و دست و پای و فرج و غیر اینها نیز مثل تشبیه بظهر است
در تحقق ظهار اشکال است و لکن جماعتی در مادر و جدات فرموده اند نیز در سایر محارم و ان احوط است و اگرچه دلیلی ندارد در سایر محارم هم
محارم قطعا عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در
غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه باشد

[illegible]

۱۲۸

در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار زوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق بشرط خلاف است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست چهارم صیغه است صیغه منجز و آن این است که شوهر بگوید انتِ علیَّ کظهر امّی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جملتک و انتِ و هی و مانند اینها نیز چنین است هم چنان که گذشت و صیغه معلق و آن این است که بگوید انتِ علیَّ کظهر امّی ان دخلتِ الدار زید یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه زید و زمان مذکور که حلال و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق شرط متحقق میشود و در این صیغه و در منجز در حین صیغه و همین که ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوجه از زن بر این مرد حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره بدهد بعد از آن وطی کند و کفاره و کفاره وی عتق رقبه است اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد اطعام شصت مسکین است اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زنش صبر کرد اجباری بر او نیست و اگر صبر نکرد باید به مجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او شوهر را مخیر سازد در میان کفاره و وطی بعد از آن و میان طلاق پس اگر اطاعت نکرد او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها را اختیار کند هشتم از

ایقاعات

ایقاعات
قسم بودن ان صحیح است پس
بر سبیل قسم منعقد می شود و باید
بمقتضای قسم خود رفتار نماید و
همچنین است قسم بر ترک وطی در
دبر بنا بر حرام بودن ان یا مکروه بودن
ان و اما ترک وطی از برای اصلاح حال
خود یا زوجه یا شیر طفل اگر ان ترک رجحان داشته
باشد یا بر عذر قسم منعقد می شود و اما اطلاق لکن
در صورتی که وطی زوجه از جهة مضی چهار
ماه واجب شده باشد باید صلاح
ترک ان قدر باشد که ترک
وطی واجب را
رساند و قول
منه بلکه
احکام
قسم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری

۱۲۷

ایقاعات صیغهٔ یک ۹ و است ان بمعنی قسم یاد کردن است و از ایلا

مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی زوجهٔ خود بیشتر از چهار ماه
پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرطست در وی بلوغ و عقل و
اختیار و قصد اگرچه سفیه و کافر و عبد و زوجه بنو امه غیر یا ذمیه باشد دوم
مولی منها یعنی زن قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرطست که دائمه و مدخول
بها باشد پس بر متعه و امه خود واقع نمی شود سیم مولی علیه یعنی قسم خورده شده
بر آن و آن ترک جماع حلال در قبل زوجه مزبوره است بجهت اضرار وی پس اگر بر
ترک سایر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای اصلاح حال خود
یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمی شود بلکه احکام قسم را نیز
بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه مرحوم در قواعد
فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این صورت محسن است یعنی احسانی
بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی در دبر زوجه حقی دارد
بر زوج و منزوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت نکند ناشزه
نمی شود و مؤید این مطلب است که علماء خلاف کرده اند که آیا وطی در دبر زن حرام
است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمی شود و بنا بر قول
بکراهت بین انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه زوج را باین امر قبیح
و مشکل است پس احوط ترکست و رسول خدا هم منع بلیغ و تاکید فرموده و همه

سنیان یا اکثر ایشان بجهت همان اخبار حرام میدانند چهارم مدتیست که از چهار

ماه است خواه اسم ببرد وخواه کاری بکند که در چهار ماه یا بیشتر جماع نماید

مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع زن از ابتداء رفتن زید بمکه تا امر بعث وی

پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نمیشود بلکه حکم قسم را

دارد که خواهد آمد در باب قسم و صیغه وی بسیار است اما علما و صیغه صریحه

وی را چنین فرموده اند که شوهر گوید وَاللهِ لا أُغَيِّبُ حَشَفَتِي فِي فَرْجِكِ اِلَى

اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو تا چهار ماه و اما

جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند جهت اینکه معنی اول در لغت جمع

شدنست اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن و لگد زدن است با

اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت است نیز صریح

نیست و اگر عرف است این نیز در ناصر نیست و قسم بر هر اسمی از اسماء الله باشد

و مدت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در ایلاء

بشرطی که کمتر از چهار ماه نباشد چون تعیین عبد الکریم

نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و صریحی در ایلاء و در ظهار صریح و نیست

که صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم اینست که مرجوح

نباشد و در اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه و

دائما وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان

ایشان یکسره بخشیده میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ایلاء

ام الولد [illegible] عن جهة الدليل مخصوصة [illegible]

بخصوصه از این حکم خارج شده و همین که حرام شده مشهور این است که فوراً از برای
زوجه جایز است که اظهار حال به مجتهد جامع الشرایط نماید اگر چه از وطی وی چهار
ماه نگذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در
نزد او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد
این چهار ماه حق زوج است و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر مدت
ایلاء در این چهار ماه تمام شد و یا رجوع کرد بحثی بر او نیست و اگر هیچ یک نشد پس
مجتهد او را مجبور میگرداند در میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق اگر
اطاعت کرد فبها و الا او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بجدی بر او تنگ می
گیرد که نتواند صبر کند و دائما بر همین حال او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع
کند و یا طلاق گوید این چهار ماه مهلت بزوج ضرر است اگر چه زوجه بعد از
ده سال اظهار دهد که مدت وی بیشتر از ده سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی
از فقهاء امامیه این است که ابتداء چهار ماه از حین ایلاء است نه از حین حکم پس همین
که چهار ماه گذشت جایز است از برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید بر شوهر
تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است اما قول اول هم مشهور و هم بحسب ادله
اقوی است و باید دانست که تحقق جماع بجز قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه
و حالت جنون و سکر و اشتباه بغیر و مانند اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره
مختص بصورت عمد است اگر چه ایلاء را بنحو استغراق از زمانی و اجزائی واقع کرد

سهو و بحران اشکال دارد و بعضی در اینجا
این احتمال دو وجه داده و در گذشته اند

باشد

باشد نظر بقاعدهٔ لاحنث بعد الحنث که در یمین و نذر و عهد مقرر است ظهر

از ایقاعات صیغهٔ لعان است سبب وی دو چیز است اول قذف

زوج زوجهٔ محصنهٔ مدخوله بها خود را در واحد حجر چین با دعوی مشاهده بلد

در مکحله و با عدم بینه بر زنای او است یعنی نسبت دادن وی چنین زوجهٔ خود را

بزنا در واحد حجر چین و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره بزنا است پس اگر زوجه اش

العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد و نه حد اگرچه ثابت

نتواند کرد دوم نفی ولد زوجهٔ خود از خود که جامع شرایط الحاق بخود باشد

و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدان نسبت بزنا نمودن اول

زوجه زوج را بمرافعه مجتهد جامع الشرایط می برد که مرا قذف کرده است باید

یا ثابت بکند و یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادله زنای او را ثابت کرد

زن حد زده می شود و الا لعان می نمایند پس با امکان بینه اظهر و اشهر اینست

که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمرافعه می برد که این ولد از من

نیست و زوجه می گوید از تو است پس زوج با او لعان می نماید و ولد را از خود نفی می کند

و کیفیت لعان این است که مجتهد مزبور اول زوج را حکم می کند که بگوید چهار دفعه

اَشْهَدُ بِاللهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفْتُها بِهِ اگر زنا باشد و اگر نفی ولد

باشد بعوض فیما قذفتها بگوید فی نَفْیِ هذَا الوَلَدِ مِنّی چون شهادت که با ملعدی

شد باسم ذات بمعنی قسم است نه گواهی هم چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیر

صیغهٔ لعان

قوله فی نفی هذا الولد ...

ایقاعات

از فقها بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمة روایت کرده ثُمَّ یَقُولُ الرَّجُلُ یَحلِفُ بالله
نیز ظاهر میشود پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستی که من از جمله
راستگویانم در آنچه که نسبت دادم این زن را بان چیزی که زنا باشد یا در اینکه
این ولد از من نیست اگر نفی ولد باشد ممکن است که با و قسم باشد که در تقدیر
اَشهَدُ حالفاً بالله باشد یعنی گواهی میدهم در حالتی که قسم یاد کننده ام بخدا لکن
در این صورت باید اَنَّ بفتح همزه باشد زیرا که با کسر همزه صالح مفعولیت اشهد
نیست و لام نیز در صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر اِنَّ بکسر همزه در
میشود نه بر خبر اَنَّ بفتح همزه بلکه محتاج به تقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت
بمعنی گواهی متعدی بباء میشود و اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله نیز به تقدیر باء و ضمیر شأن
اسم اَن مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است گویا ستر عدول از احلف
باشهد اشعار است براینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید و یا اینکه
مشهود بر را مشاهده کرده است مجملاً بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه
کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزنند الّا
حکم کند که بگو اِنَّ لَعنَةَ اللهِ عَلَیَّ اِن کُنتُ مِنَ الکاذِبینَ یعنی لعنت خدا بر من باد
که اگر من از دروغگویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود
پس حاکم زن را تکلیف به لعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزنند و اگر اقدام
کرد میگوید چهار دفعه بگو اَشهَدُ بالله اِنَّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ فیما قَذَفَنی بِه

یعنی قسم بخدا که بدرستی که این مرد از جملهٔ دروغگویان است در اینچه نسبت داده

است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع

کرد حد زنا بر او جاری مینماید والا میگوید که بگو اَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيَّ اِنْ كَانَ

مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی بدرستی که غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد

از جملهٔ راستگویان در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب شهادت و لعن با

و غضب را ادا مینماید و عربیه با قدرت شرط است و با عجز بهر زبان جایز است

و توکیل جایز نیست بجهة اینکه یمین است و همین که لعان شد تمام چهار حکم

مترتب میشود زوال النکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبد و سقوط

حد از هر دو و انتفاء ولد از مرد نه از زن **و هم از ایقاعات عتق است**

که بمعنی آزادی است با نیت قربت و صیغهٔ وی این است که مالک بگوید اَعْتَقْتُكَ

حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یعنی تو آزادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید اَعْتَقْتُكَ

قُرْبَةً اِلَى اللهِ یعنی آزاد کردم ترا بجهة امتثال امر خداوند **و هم از ایقا**

عات تدبیر است و آن عتق بنده است معلق بعد از موت خود

و صیغهٔ وی این است که بگوید اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِي قُرْبَةً اِلَى اللهِ یعنی تو آزادی

بعد از وفات من بجهة امتثال امر خداوند و نیز در او اشتراط نیت قربت خلاف

است احوط اشتراط است و بنده باقی است بر ملکیت تا وقت وفات مولی که از

ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی بجز او نداشته باشد بجهة دین

صیغهٔ تملیک

وامّا کتابت مقدمه است بر عتق او پس تدبیر در حقیقت قسمی است از وصیت
پس اگرچه انواع این است که از عقود لازمه است هم چنانکه در تعداد انها اشاره
بوی شده ولکن چون از اسبابی است که گاهی مؤدّی بعتق میشود لهذا مناسب با
او است چون غالبا نوشته میشد این عمل در میانه مولی و مملوک کذا اشتهر میشود
لهذا مسمّی باین اسم شده و کیفیت وی این است که مولی با مملوک خود قرار
بگذارد که فلان مبلغ در مدّت معیّنه باید بدهد و ازاد شود و این کتابت
بر دو قسم میشود مطلقه و مشروطه اوّل این است که اقتصار شود بر همین مضمون
که تحریر یافت و حکم وی این است که تا باخر مدّت هر قدر از مال الکتابة را
داد بر همان قدر ازاد می شود و ثانی این است که امر قید شود بر وی
که اگر تا باخر مدّت عاجز از ردّ این مبلغ شد رد شود بر مملوکیت و حکم وی این
است که اگر قلیلی از مال تا باخر مدّت مانده باشد ازاد نمی شود و صیغه قسم اوّل
اینست که مولی بگوید کاتبتك علی الف بسنة علی ان تؤدّی الیّ فی اخر کل شهر
دینارا فاذا ادّیت فانت حرّ یعنی واگذار نمودم تو را بجهت تا یکسال بر
اینکه ادا کنی بر من در اخر هر ماه یک دینار و پس در وقتی که ردّ کردی این مبلغ را
تا باخر سال تو ازادی پس مملوک بگوید قبلت الکتابة هکذا یعنی قبول کردم
واگذاشتن تو مرا بجهت در این مدّت باین قسمی که مذکور شد و حق اظهر
این است که کتابت عقد مستقل است نه بیع است و نه عتق هم چنانکه بعضی

صیغه کتابت

است بهتر این است که بجای واگذار نمودم بگوید قرار داد
کردم با تو در تخلیه تو تا یکسال باین قرار آنچه واگذار نمودم

قاعده عامه درست بود

فایل

جایز نیست بجهة اینکه از جملهٔ اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه هر زبانی که
میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفا نیست مگر در نزد شیخ طوسی علیه الرحمة
و آن ضعیف است

چهاردهم از ایقاعات عهد است

و آن در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد است و اینها اصلا و آنکه
متبادر از وی در عقد قلب است از تخصیص نیست بتخصیص امری از امور والف
و لام عهد نیز از اینجهة است که مرجع وی معتقد متکلم و مخاطب هر دو است جامع
همگی معانی مرقومه نیز بر این است پس معنی عهد با خدا این است که با عزم صحیح
بدون تزلزل قصد اتیان بامری شود از برای خداوند خلاف نست کرا با مثل
نذر داشت با مثل یمین اظهر ثانی است پس رجحان و نیت قربت نیز در وی شرط نیست
هم چنانکه در یمین شرط بود و صیغهٔ وی نیز بر دو قسم است اول منجز مثل
عاهدت الله علی ان اتصدق دیناراً فی سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند
بر اینکه تصدق کنم یک باجاقلو در راه خدا و باجملهٔ اسمیه نیز جایز است مثل
علی عهد الله ان اتصدق دیناراً فی سبیل الله یعنی بر ذمهٔ من است عهد با خداوند
که تصدق کنم یک باجاقلو در راه خدا دویم معلق مثل عاهدت الله علی ان اتصدق
دیناراً ان جاء فلان من السفر صحیحاً یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک
باجاقلو اگر فلان شخص با صحت از سفر مراجعت نماید

پانزدهم از ایقاعات قضا است

و آن وظیفهٔ هر شخصی نیست بلکه مختص معصوم است و هر کس سوا

ابقاء ...
خلفاء شعف را بجبر
امر کرده اند و نهی ما را نهی
می کنی از آیة الذی ینهی عبدا
از حتی و همراه بود ابو بکر او خلفا
ما را حضرت لابد ماند سکوت فرمود
شرع

او متصدی قضا شود بحکم آیات و اخبار طاغوت و شقی و فاسق است و حضرت
امیر المؤمنین ع شریح قاضی که از جمله مبغضین آن بزرگوار بود ولکن از ترس
اهل کوفه که استدعاء ابقاء وی بر قضاوتی که در زمان عثمان داشت نمودند
حضرت او را بحال خود گذاشت ولکن شرط کرد که هر امری را که تمام کرد حکم
ندهد تا بحضرت عرض کند که اگر حق باشد حکم بدهد والا فلا و روزی با او
فرمود که یا شریح قد جلست مجلسا لا یجلسه الا نبی او وصی او شقی
یعنی ای شریح بتحقیق که نشستهٔ در مجلسی که نمی نشیند در او مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر یا شقی و در مقبولهٔ عمر بن حنظله امام جعفر صادق ع فرموده که هر که
بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگرچه حق آن شخص ثابت باشد و واقع
مگر مجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه نایب خود کرده اند همچنان که در
آخر این حدیث عمر بن حنظله با آن حضرت عرض کرد پس چه بکنند اصحاب فرمود
ینظر الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف
احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل
فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی
حد الشرک بالله یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسی که از شما یعنی از شیعه ما
باشد از کسانی که بتحقیق روایت می کند حدیث ما را و نظر و بحث می کند در
حلال و حرام ما و می شناسد احکام ما را پس راضی شوند که او حکم در میان ایشان

ایشان باشد پس بدرستی که من او را حاکم کردانیدم بر شما پس هر وقتی که حکم کند
بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس این استخفاف کرده
شده است بحکم خدا و بر ما ردّ کرده شده و ردّ کننده بر ما ردّ کننده است بر خدا
و آن بر حدّ شرک است بخدا و لکن ابناء زمان خصوصاً اصحاب مکتب و قلدرت
چنین حدیثی را که علما و مقبولش با میان می‌کنند می‌شنوند و کوشش احکام
مجتهدین عظام می‌بینند که علما دیگر نوشته‌اند مع صلاحیت حکم مجتهد را اطلاع
جنبه دنیا میکردانند اعتبار شرع را منوط بامر میشمارند که اگر آن بیجاده مظلوم
داد حکم او را انفاذ می‌کنند بلکه اگر از طاغوت باشد نیز انفاذ می‌کنند
خلاف از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبدالکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم
که ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمد الطباطبائی که اعلم علماء عصر خود
بود شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود حمل میکرد و میفرمود که ردّ
کننده حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک و مرتد است اگرچه سایر علماء گویا حمل بر مبالغه
مینمایند و صیغه قضا قضیت بذلک و حکمت بذلک است بمعنی هر دو حکم
کردم باین امر را اشاره بجمل انواع الفاظ مینماید بهر زبان باشد کافی است عربیت
لازم نیست و همچنین ما ضوبه پس امر نیز کافی است مثل اینکه بمدعی علیه بگوید
تسلیم کن این مال را به مدعی یا مدعی را بگوید اخذ کن این مال را از او و کذا
حکم بروئیت هلال نماید می‌گوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان یا آخر

و الهلالیه پس چنانکه رؤیت هلال باثبوت آن
پیش معصوم هم درحق اهل مفتی معتبر است هم
چنین در پیش نایب معصوم هم علاوه بر آن
که ادعای اجماع و سیره هم کرده شده فتأمل

اوّل

او است مثلا و بعد ان حکم هرچه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم

دقیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز بر او حرام است اگرچه یقین کند

که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد فلانست در ظاهر شرع

بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و تقاص می تواند

کرد به قسمی که احدی مطلع نشود تا او را به فسق نسبت ندهد مگر با قسم مال را

برده باشند که در این صورت در باطن نیز حرام است و باید مؤاخذه او بقیامت

بماند **خاتمه بدانکه** سه صیغه است که اسم هر سه مشهور لکن در وقایع

انفاد در کتب علماء اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب متأخرین است منزل علیه

اول صیغه بیعت است و مشهور در السنه است که بیعت امر شرعی

نبود بلکه امر عادی بود باین معنی که در میان عرب متداول بود شده که هر کس را

که بیعت می کردند دیگر او را بیعت نمی شکستند لهذا پیغمبر ص نیز از ایشان

بیعت می گرفت تا تخلف از وی نکنند و لکن امر إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا

يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى

بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا که در سوره فتح است و در مدح بیعت

رضوان نازل شده یعنی بدرستی که اینان اشخاصی که بیعت می کنند با تو ای رسول

وجز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت می کنند با خداوند زیرا که دست خدا

است که بالای همه دستها است پس کسی که بشکند بیعت را پس این است و جز این

۴۰ این بیعت که می شکند بر ضرر نفس خود و کسی که وفا کند بانچه که عهد کرده است

بر او خداوند با پس زود است که می دهد او را اجر عظیمی و معلوم است که چیزی

که اجر داشته باشد بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد

البته اگر واجب نباشد لا محاله مستحب مؤکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل

در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدمه اطاعت وی در رساله باشد

رجحان است علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت رضوان اول آیه لقد رضی الله

عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل شد بعد از آن آیه ان الذین

یبایعونک ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی ظاهر آیه بتحقیق خوشنود شد خدا

از مؤمنین در وقتی که بیعت بکنند ترا در تحت آن درخت معهود و اولی این است

که اذ از برای تعلیل باشد زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم می آید که رضای خدا

در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است اما تعلیل ماضی

امری که در مستقبل می باید بین به هیچ نوع منافی نشد ادد و مانند درخت معهود در

سمره باشد و بود در منزل تنعیم که در میانه مکه و مدینه است بعد از آن که اهل مکه

مانع از دخول حضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل وی نشده مراجعت

بمدینه بود هم چنانکه در روایت علی ابن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام است اما

بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که همین که اهل مکه مانع شدند پس آنحضرت اصحاب

خود را که یکهزار و سیصد یا چهار صد و یا پانصد نفر بودند طلبید از ایشان

در خاتمه یعنی شاید می توان گفت که خداوند بر ایشان از آن رو راضی شده جهت آنکه پیش از آن فلان کار را خواهد کرد و خدا چون می داند که او این کار را خواهد کرد لهذا از او راضی شده و این راضی می شود با اینکه چنانچه خدا از اول خلقت حاصل شده از مؤمنین از جهت اینکه اینها در وقت مزبور از عمر خود بیعت یاد کرده بودند و لا بحقیقت آیه تفسیری که متقدم بر آیه کرده است درست نیست بلکه معنی آیه علی ظاهر القول این طور باید باشد که بیایعونک در اینجا و از برای استمرار است بملاحظه نقد دنیا یعنی که تدریجا و استمرارا یک یک بیعت می نمودند در تحت شجره و توقفی و تعطیل ابدا نشد و این عمل را که کردند خداوند از آنها راضی گردید از جهت این عمل که کردند و آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة یعنی بتحقیق که خداوند عالم راضی و خوشنود شد از مؤمنین در آن زمان که بودند که ترا بیعت می کردند در تحت شجره فعلم ما فی قلوبهم الآیه یعنی اشخاصی که بیایعونک آه یعنی بیعت میکنند با تو یعنی استمرار بیعت ترا دارند و بیعت نموده اند در واقع خدا را بیعت می کنند و لفظ یبایعونک باعتبار حاله استمرار بیعت وارد یعنی حالت بیعت با تو در هر زمان باشد چنانکه در این مقدمه در ماضی واقع شده حالت بیعت با خدا است و اذ را در آیه تعلیلیه گرفتن و ظرف گرفتن نشاد

[illegible]

بیعت کردند

در بیعت

۱۴۱ بیعت

گرفت براینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند ایشان در تحت سمره یا سیلتره

نشسته بود و معنی درخت سدر مشهور است اما درخت سمره پس در مجمع البحرین

فرموده که درخت طلح است اند خجاست بسیار بزرگ و پرخار مان درخت

است که همیشه سبز است مجملا گویا رضی الله عنه گفتن باصحاب رسول خدا

از آن بوده میان مردم نباشد و قبل از آن نبود و گویا مختص باهل بیعت رضوان

بوده لکن بسبب مرور دهور مردم و جه اطلاق را ندانسته بر دیگران نیز اطلاق

نمایند و اما کیفیت بیعت هم چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از

حضرت رضا وقتی که بامر مامون ملعون مردم با آنحضرت بیعت می کردند وارد

شده این است که فرمود عقد البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام

وفسخها من اعلی الابهام الی اعلی الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت

کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت بزرگ و فسخ بیعت از اعلای ابهام

تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت رئیس باطن دست خود را می کشاید

محاذات بلند می نمایند باطن انگشت کوچک یک دست خود را بر سر باطن انگشت کوچک

او و انگشت دیگر را بر سر انگشت دیگر و همین ترتیب می کشاند تا ابهام

و فسخ بیعت بعکس این است و از این جهت بود که در وقتی که مردم با مامون بیعت

می کردند همگی بر وقتی که فسخ بود بیعت می کردند تا اینکه جوانی آمد و مامون

او را نیز امر نمود که با آن قسم بیعت کند آن جوان شروع نمود بر قسمی که قاعده

درست در نظر ندارم و لکن بخیال دارم این طور بود که مقصد این جوان در خصوص بیعت مردم ... [illegible]

... عقد

خاتمه

عقد بیعت بود بیعت کردن مامون او را بر منبر و اینکه او مامون را تا اینکه
مامون ملعون بحضرت رضا عرض کرد حضرت انجوان را تصدیق کرد
پس مامون ملعون بینا و منفعل شد که الحال مردم می‌گویند شخصی که
طریقه بیعت گرفتن را که ابتداء خلافت است نداند چه گونه قابل خلافت خواهد
بود و این امر سبب کینه ملعون با امام رضا شد لکن از کتاب ارشاد شیخ
مفید ره نقل شده که در حدیث بیعت مردم با امام رضا آنحضرت دست خود را
بلند کرد تا مقابل روی انور خود و باطن او را مقابل رو بهای بیعت کنندگان
گردانید پس مامون عرض کرد که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت
فرمود بدرستی که رسول خدا ص چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا
چنین بیعت کردند در حالتی که دستان حضرت بالای دست ایشان بود ید
ید الله فوق ایدیهم نیز مناسب این است زیرا که در کیفیت اول دست مردم
بالای دست او می‌شد با مقابل روی این کیفیت مردان بود و اما از زنان پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه اولا از مردان بیعت می‌گرفت و بعد از آن
که نوبت بزنان رسید بجهت آنکه نامحرم بودند آنحضرت دست خود را بر دست
ایشان نمی‌گذاشت ظرف آب طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت
و در آورد پس زنان دست خود را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت
از ایشان بیعت می‌گرفت تا اینکه نوبت به هند ملعونه زن ابو سفیان رسید

پس حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی می گرفت
تا اینکه فرمود تا نکنید هند از بسکه پاکدامن بود تعجب از این سخن کرده عرض
کرد مگر زن حره هم زنا می کند که تو از ما بیعت بر ترک زنا می گیری عمر خندید
بجهت آنکه سابقا در وقتی که در مکه بود با او زنا کرده بود و از این قسم از اخبار
ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد بر اصول دین و فروع دین و تاکید
عهد تشدید میثاق بر وفا کردن باینها بلی ببعض نیز می شود مثل بیعت رضوان
بنابر قول بیضاوی که محض از برای مقاتله با قریش بود پس اول دلیل اجمالی
که بیعت از برای آن میخواهد تلقین آن میخواهد تلقین مبایع کند و بعد از آن
اول مبایع بگوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تامرنی و تنهانی و اقاتل بین
یدیک مع اعدائک یعنی بیعت کردم تو را براینکه اطاعت کنم تو را در هر چیزی
که امر و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح
یا گوید قبلت البیعة هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا باین قسم که گفتی و چون
که رجحان وی دانسته شد پس بدلیل اصالة اشتراک از برای امام ع و نواب
او نیز راجح است از حدیثی که امام رضا ع گذشت این است که بیعت قابل فسخ
است بلکه از جانب مبایع بفتح یا واقع شده هم چنانکه در واقعه عاشورا که حضرت امام
حسین ع در کربلا مکرر با اصحاب خود فرمود که من بیعت خود را از گردن شما
برداشتم هر جایی که میخواهید بروید که این قوم مرا طلب می کنند همین که مرا یافتند

قوله و از این قسم از اخبار ظاهر می شود الخ بدانکه
بیعت عهدی است مشتمل نذر و عهد و پیمان و بنا
بر راجح مثل
واجب و غیره
و بر حسابی می توان
بسته شد الظاهر لکن نه
مباح اشکال است یا جهته
چیزهای راجح که عقد بسته شد مشروع
مبایعه این نظیر نذر و جب و مندوب می
بود که در وجوب تا که وجوب پیدا می کند
و در مندوب وجوب پیدا می کند و در
معنی لغت بیعت نیست مگر معنی
و می شود که بر جمیع واجبات
و مندوبات بسته
شود و می
شود
که

صیغه ۱۹

ببعضی دون بعضی بیعت

بسته شود چنانکه
مبایعه بعضی بعضی
بیعت رضوان برای
مقاتله و جهاد بود تنها بیشتر مطلع
مبایعه معلوم می شود که آن از جهة
رجحان متعلق او هم می باشد منضما الیه
رجحانها فی نفسها اگر در خود آن اهم باشد
رجحان ضرار و اهم و لکن رجحان ذاتی
او محل اشکال است مشروع

یعنی حق وفا به بیعت کردن شما این که این حق بر ای
که بر ذمه شما آمده که باید با من وفا کنید من
این حق را از ذمه شما برداشتم یعنی اسقاط
کردم
این حق را از شما
مبایعه را لازم ندانسته که
وفا با من از ذمه شما رفع
کردم

با احد

با احدی کار نداشتند و جمله از جمعادان ایشان که قابل این نبودند که
انبیاء و اولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی ایشان با ادب تمام
بایستند و السلام علیکم یا انصار الله بگویند نیز منع از فتح بیعت کردند
ورفتند معلوم است که اگر فسخ نمی‌شد چرا کسی نزد حضرت می‌فرمود ایشان را نیز
قبول می‌کردند ولکن از همین که دیگران که قابل این مقام بلکه مقام شفاعت کبری
بودند قبول نکردند و آنحضرت تجدید بیعت با ایشان نکرد معلوم می‌شود که
عقد لازم است فسخ از یکطرف نمی‌شود بلکه باید تقابل باشد از اینکه بوفای
مبایع بزودی با دیگری بیعت می‌کردند ظاهر می‌شود که عقد جایز است و نیز اگر
عقد لازم هم بود باطل می‌شود اما اگر عقد جایز بود بسبب اغماء و جنون نیز
باطل میشد و معلوم از حال خلفا این بود تا زنده بودند باطل نمی‌شد اما از
گویا از عامه بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه حق با بیعت است و حضرت
نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد امامیه خلافت با
نص رسول خدا است بیعت اگر بشود تاکید است نه تاسیس و قوم عقد
ضمان جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه
است و از این است که در دعا وارد شده است یا من لم یؤاخذ بالجریره
و وجه تسمیه جنایت باین اسم این است که میکشاند عقوبت را بسوی جانی
و در صحاح است جرّ علیهم جریرة ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضمان

قوله بلکه باید تقابل باشد یعنی باید که مراقاله نماید که هر دو طرف عقد راضی شود و فسخ کند و اگر یکطرف راضی نشد طرف دیگر صحت فسخ ندارد منه سلمه

یعنی با اسم جریره و جنایت است که [illegible] بمعنی جاعله است یعنی جاره بمعنی کشنده بعضی جنایة جاره کشنده عقوبت بسوی جانی منه سلمه

شدن شخصی است جنایت دیگری را و در زمان جاهلیت که ما بین عیسی و محمد مصطفی
است ارث منحصر بود بضمان و نسب سبب ارث نبوده و در صدر اسلام نیز چنین بود
بلکه ظاهر دیار مرد عوی اجماعست بر اینکه این عقد قدیم بود زیرا که فرموده است
انه علی ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغا فی صدر الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس
ان نسخ شد ارث یا مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بوده نه بسبب نسب پس او
نسخ شد با نسبت سبب شد لکن این قسم از وی باقی مانده و آن این است که شخصی
که وارثی از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگر بنا گذارده که ضامن
جریره او بشود بر این قسم که هر دیه که بر او وارد شود از خود و یا از شخصی که این عاقله
او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است یا غیره که بحسب شرع عاقله او شده آن
مجموع اینها است بر این شخص باشد و غیر بر این مضمون بخوانند این شخص ضامن
جمیع دیاتی که بر او وارد شود می‌شود و اگر آن شخص بمیرد ارث وی از این می‌شود
مگر اینکه مردی باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که
نصیب اعلای ایشان را به ایشان میدهند باقی مال ضامن جریره می‌شود بشرط
اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او هم نرسیده چه
که شرط است که مضمون در اصل حر باشد یا آزاد شده باشد مولای عتق نداشته
باشد لهذا تصور مولای عتق مشکل شده ولکن چونکه این عقد هم در میانه
دو مسلم می‌شود و هم در میانه دو کافر ممکن است که مضمون کافر مسلم

و در صورت ثانیه که عکس است نصف است
نصف مال زن را شوهر می‌برد است

خاتمه

استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند تبرعاً و وارث او می‌شود بسبب این عتق و لکن
ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه
بلا وارث باشد بلکه ارث او وارد صورتی که بلا وارث باشد امام می‌برد
وجه این است که از دو جانب ضمان باشد باین معنی که هر یک ضامن دیگری
شوند پس هر دو از یکدیگر ارث می‌برند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر
اخیار معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر به اینکه اصل
در عقود لزوم است قول بمتعین است هم چنانکه بعضی از علما نیز فرموده‌اند
و لکن بعضی از علماء عصر اشکال کرده‌اند در مشروعیت عقد این زیرا که نه
در احادیث هست نه در کلام سلف حال اینکه خود از محقق شیخ علی ره
و غیره صورت عقد را نقل کرده است بلی از قدما نقل نشده و لکن قادح
نیست نظر به اینکه ایشان قصر را در غایت اختصار نوشته‌اند بلکه اقتصار
بر مهمات و اموری که کثیرة الابتلا بوده نموده‌اند و بر این قیاس که ضمان جریره
بحسب یافت وجود مثل وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه
وی شاید ندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه وی
این است که در ریاض فرموده که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان
تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری
کنی مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیه‌ای را

قوله
و تعقل
عنی یعنی
از جنایت من دیه
ای وارد که نفی دیه را
که جهت جنایت بر ذمه من است
وارد می‌آید و دیه را عقل و عاقله
می‌گویند و آن در جهت شتر
بستند که از جانب دیه دادن شتر را
و این اسم را برای آنها گذاشتند جهت
ملاحظه این است که ان العقل الشد
المعقول یعنی بستند که شتر دور
بستانه معقوله و عقلها
بعض اعانه و غیره
عفی عنه
ای
عنه الدیه الا انه علیه

ضمان جریره

که برمن وارد می‌شود وارث بری از من این ضامن کوید قبلت واکر از دو جانب باشد
یکی از ایشان بکوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک وتعقل عنی واعقل عنک و
ترثنی وارثک یعنی عهد کردم با تو براین که یاری کنی مرا و من یاری کنم ترا
و تو متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و تو ارث ببری من و من ارث تو و پس
از آن دیگری بکوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور جواز
اما قید بر آنهم چنان که از جامع ظاهر می‌شود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اکر
چه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه از محقق شیخ علی ده نقل شده
که او فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه وی را بر این قسم فرموده است که یکی از
ایشان بکوید دمک دمی وثارک ثاری وحربک حربی وسلمک سلمی وارثک وترثنی یعنی
خون تو خون من است یعنی همچنان که خون خود را محافظت از دشمن می‌کنم
تو را نیز بر همین قسم محافظت می‌نمایم و خونخواهی تو خونخواهی من است یعنی خون
تو را چنان طلب می‌کنم از کشندگان یا جنایت رسانندگان به تو که کویا خون خود را
طلب می‌کنم و جنگ با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و تو وارث
مرا می‌بری و من ارث ترا می‌برم الخ پس دیگری قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت
جایز است اگرچه اطلاق کلام مزبور دلالت بر او می‌کند و کویا عبارت ضمنت
را نفرموده‌اند بجهت اینکه ضمان مال الجریره است وضمان مال الجریره باطل است یا این
معنی که در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحقی واجب باشد

زیرا که بمحض اینکه از و را جدا شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شد
مبتادر از ضمان این میشود که بر آن شخص بنحوی مانند آن واجب شده بود که دین
شخص او را بر ذمه خود کشیده ولکن نصرت و دفع خارج از ضمان جریره است
پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمی شود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء
است اما ارث اگر ذکر نیز نشود ثابت است زیرا که آن از احکام این صیغه است
پس ذکر وی ضرور نیست سیم صیغه اخوت است بدانکه جناب
پیغمبر ص از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت
بمقتضای الطیبون للطیبین والخبیثون للخبیثات و خود با امیر المؤمنین ع برادری
و مومنین نیز خلفا عن سلف اخوة را واقع می سازند پس در مشروعیت وی شبهه
نیست شبهه در این است که آیا این صیغه اخوت مؤکد است یا مؤسس زیرا که اخوت
جبلیه در میان اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت بر او می کند علاوه بر ضروره
دین آیات و اخبار متواتره مثل آیه و اصلحوا بین اخویکم یعنی اصلاح کنید
میانه دو برادر خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی
در حدیث کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع روایت کرده که انما المؤمنون
اخوة بنو اب و ام و اذا ضرب علی رجل منهم عرق سهر له الآخرون یعنی این
است وجز این نیست که مومنان باهم برادرند و پسران یک پدر و مادرند
و در وقتی که رگی را از یکی از ایشان را کار در زنند از غم او مومن دیگر بیدار شب

این مسئله موافقت دیگر در روز عید غدیر خم وقع کرده و در آنجا جناب پیغمبر هر دو نفر مناسب هم دیگر را باهم برادر نمود مثل ابو بکر را با عمر و عثمان را با عبد الرحمن و سلمان را با ابو ذر و مقداد را با عمار و همچنین خود حضرت با امیر المؤمنین برادر شد و تفصیل این مسئله در بحار غیره هم مذکور است فتامل

[illegible]

جواب

صیغهٔ اخوّت

خواب نمی برد و بیان اینکه چگونه پسران یک پدر و مادرند در اخبار مستفیضه وارد شده

اند از جمله بعد از این حدیث جابر از آنحضرت پرسید که فدایت شوم بسا اوقات

من محزون میشوم بدون اینکه مصیبتی یا سبب حزن دیگری بر من نازل شود بحدی

که آن را عیال و دوستان من از روی من اثر آن را می فهمند حضرت فرمود نعم یا جابر

اِنَّ اللهَ خَلَقَ المُؤمِنینَ مِن طینَةِ الجِنانِ وَاَجری فیهِم مِن ریحِ روحِه فَلِذلِکَ المُؤمِنُ

اَخُو المُؤمِنِ لِاَبیهِ وَاُمِّه یعنی بلی ای جابر بدرستی که خداوند فرموده است مؤمنان

را از قطعهٔ از گل بهشت و جاری کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از این

این فقره از حدیث فهمیده میشود منه

جهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر یعنی آدمی مرکب است از بدن و روح

بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت است و روحشان نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزلهٔ

پدر است در تربیت و طینت بمنزلهٔ مادر است در قبول تربیت و اگر روح بضم

را خوانده شود هم چنانکه بعضی احتمال داده اند ضمیر بحق راجع می شود بجدّ و الله اعلم

پس معنی وی بالاتر از آن می شود و در اخبار مستفیضه نیز امر فرموده اند بمواسات

و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدی که گویا مثل جان خود شخص است پس چه مناسب

از برای صیغهٔ اخوّت تا تأسیس شود علاوه بر اینکه اصل در عامّ و خاصّ مثبتین

تأکید است نه تأسیس مگو جواب گوئیم که ثمرهٔ ترجیح این برادر است در جمیع

امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشد حاجت این را مقدّم بر حاجت دیگران

نماید و اگر دعا می کند او را مقدّم بدارد و اهتمام بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه

وجوبا اگر اسقاط بعهد نشده و ندبا اگر اسقاط بعهد آمده منه

و در خبر علیه المؤمن اخو المؤمن ابوه النور و امه الرحمة

و آن مضاعف بودن ثواب است در مراعات حقوق اخوت و مضاعف بودن عقاب است در ترک حقوق او در صورتی که اسقاط حقوق نشده باشد و با عطاء شفاعت مخصوصه در روز قیامت و بنابر این تقدیر می توان گفت که تأسیس است نه تأکید منه

خاتمه

او را شرایط نماید و صیغه را به همین نحو که مذکور است که یکی از آنها بگوید آخیتک فی الله

یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس آن دیگری بگوید قبلت الأخوة فی الله

قبول کردم برادری ترا در راه خدا زیرا که مبادرت از اخوت است که مثل برادر نسبی

با وی سلوک نماید چونکه مقصود اصلی از این اخوت اخوت است پس مبادرت بحسب شرع

کرده امور اخوت بر تو برادری او نماید لکن صیغه طولانی از علما به نظر رسیده

خواندن آن بهتر است و آن این است که برادر بزرگ گوید آخیتک فی الله

وصافیتک فی الله وصافحتک فی الله وعاهدت الله وملائکته ورسله

وکتبه وأئمته علی أنی إن کنت من أهل الجنة والشفاعة وأذن لی الدخول

فیها لا أدخلها إلا وأنت معی یعنی برادر شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردم

با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان

و براینکه اگر بوده باشم از اهل بهشت و شفاعت و ماذون شوم در دخول در آن

داخل نشوم در آن مگر در حالی که تو با من باشی پس برادر کوچک گوید قبلت

وأسقطت عنک جمیع حقوق الأخوة ما خلا الدعاء والزیارة والشفاعة

یعنی قبول کردم برادری ترا بر نفسم و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای

دعا و زیارت و شفاعت و این اسقاط را اول هم ملحق کند به گفتن خود شاید

نیز ملحق کند عهد را بگفتن خود ولکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی ندارم

بر وجوب وفا بر او در اخوت زیرا که وجوب وفا بعهد تکلیف است تکلیف

مختص بدادن بنا است پس باید ممنوع عنه باشد و نیت دعا نماید نه رعیت حقوق و نیز دلیلی بر شرعیت اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار فقرا ثابت شده پس تخصیص مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد مجرد اسقاط در ضمن این عقدی که منشاش اخبار اخوت اند اختن جناب پیغمبر ص در میان اصحاب است و اما خالی از این اسقاط اند بلکه در اینها ظاهر و هستند در تاکید مراعات حقوق اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست بلی اگر بگوییم که صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفا است و با اینکه متعلق باسقاط بین نماید جواز برای مشروعیت می شود و لیکن دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد بین متعلق بر مرجوح نمی شود که ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیره اهل اسلام بر این جاری شده که صیغه اخوت را فسخ نمی کنند و اگر احدی فسخ کند گویا امر منکری را مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل فسخ نبوده است چه جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شان عقد جایز است و بر هر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه بفارسی و غیر آن نیز جایز است اللهم اغفر لنا و لاخواننا المؤمنین و ارحمهم برحمتک یا ارحم الراحمین و الحمد لله رب العالمین فراغ از نسخ این وجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهره ایست عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی سنه ١٢٨١ شد و السلام خیر ختام تمام شد

مشتا و هاشلف فی یوم الجمعة من ایام [illegible]

بدانکه چون امور معاش بندگان که موجب انتظام امور ایشان است بسته بر ایقاع معاملات فی مابین
ایشان معرفت مباحث عقود و ایقاعات از جمله لوازمات دینیه است زیرا که معامله بندگان بدون تطبیق قواعد
شرع مبین و توفیق آیین شریعت سید المرسلین باطل و بدین وسیله جمیع عبادات و قربات ایشان از
ذروه صحت و قبول ساقط میشود لهذا جمعی از علمای دینیه و فقهای شرعیه احکام لازمه اقسام معاملات
و کیفیت اجرای صیغ عقود و ایقاعات را جهت تسهیل امر بر خواص و عوام در رسائل مختصره جمع و ضبط نموده اند
و بهترین رسائل مصنفه در این باب رساله بود که جناب عمدة العلماء المحققین و زبدة الفضلاء المتبحرین
ملجأ الانام ثقة الاسلام الاعلم الاورع الاتقی الآخوند الملا علی التبریزی متعنا الله بطول بقائه
بلسان فارسی ترتیب و انجام داده و در دار السلطنه تبریز چاپ و مطبوع خاص و عام شده بود و این
رساله شریفه اگر چه در همه مقامات از مباحث عقود و ایقاعات کافی و شافی و بجمیع مطالب لازمه وافی
بود و لکن بعض مواضع از این رساله محل اشکال و بعض مطالب آن مشتمل بر نوعی از اجمال عرفی بود که جمال
او از زیب ذیول خالی و دو شروح بهر از پیرایه حسن بهره الحینا علیهذا جناب اعلم العلماء المحققین و
افقه الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید الملة البیضاء مرتقی المجتهدین الاورع الاتقی
الحاج المیرزا محمد علی بن الحاج المولی احمد التبریزی القراچه داغی دام الله افاداته بنا بر خواهش جمعی از
طلاب بعض حواشی شریفه بر این کتاب مستطاب ملحق و از تحقیقات و تقریرات ایشان تنبیهات
فائقه بر حواشی رساله شریفه مستکماب کردید بجهة عموم نفع این کتاب مستطاب و کثرت میل طلاب و
تلامذه اجناب این رساله شریفه با انضمام این حواشی نفیسه در دار الطباعه فخر الحاج و المعتمرین
الجناب الحاج ملا عباسعلی وفقه الله تعالی فی الدنیا و الآخرة چاپ زده شد هر کس از روی دقت و
تحقیق مطالعه مطالب شریفه متن این رساله با تطبیق حواشی دقیقه که نوشته گردیده نماید پیش او
ظاهر خواهد شد مصداق قول شاعر شعر کم ترک الاول للآخر و قد قیل فیما عبر من الزمان
عند الامتحان یکرم الرجل او یهان و الله المستعان و علیه التکلان و قد صحح هذه النسخة الشریفة
کاتبه الحقیر المحتاج الی الرب القدیر یوسف بن المیرزا علی عباس المرحوم المبرور غفر الله له

و قد صحح هذه النسخة مناط حاشیه محمد رضا الکوهنا معلوطه العاقل و لد الکامل ناصح ابناء الالباب الجناب الاقا میرزا محمد علی وفقه الله تعالی

۱۲۹۸

فهرست کتاب عقودات

عقود	فهرست کتاب عقودات			لازمه
الجزية والذمّة	المهادنة	البيع باقسامه	الرهن	الضمانة
الحوالة	الكفالة	المصالحة	الاجارة	المزارعة
المساقاة	السبق		والرماية	النكاح

عقود جایزه

القرض	الوديعة	الجعالة	الهبة	الصدقة
الوصيّة	الوكالة		الشركة	العارية
الغصب	ایقاعات			المضاربة
[illegible]	الرضاع	الاعراض	الاراضي	الخمس والزكوة [illegible] والعمرة
الطلاق والخلع	الظهار واللعان	الايلاء	العتق والتدبير	الفسخ
العهد	القضاء	البيعة	[illegible]	الاخوة